



کبیر توخی
23-12-2007

شبهه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی در زندان مخوف پلچرخ

خلق شریف و آزادیخواه افغانستان در درازنای تاریخ پر افتخارش در برابر تجاوز آرام نه نشسته اند. اکنون هم خیزشهای خود انگیزه ای در برابر اشغالگران " ناتو " و ارتش نهایت بی رحم و بی پروای امپریالیزم امریکا در کشور به نظر می رسد. شاهد این مدعا توسعه شتابزده زندان ها به خصوص زندان پلچرخ توسط امپریالیزم امریکا [که یک بار با مصرف (هزینه) یازده (۱۱) میلیون دالرامریکایی بلاک چهار آنرا مطابق معیار های مدرن بازسازی نمود. و بار دیگر با مصرف هفده (۱۷) میلیون دالر دیگر، بخشی جدیدی در داخل چهار دیواری این زندان وسیع الساحة اعمار کرده که با مدرنترین آلات و ادوات حفاظتی و... مجهز بوده و بیش از ۳۰۰ سلول دارد. این امر ازدیاد زندانیان سیاسی در زندان بزرگ پلچرخ را به روشنی نشان میدهد] همچنان اعتصابات و واکنشهای زندانیان در برابر زندانبانان وطن فروش تا سر حد اشغال زندان و برخورد باجلادان و دژخیمان نیرو های ائتلاف شمال [که ساز مان سیا امریکا با خرید شمارمهمی از این جاسوسان و قاتلین حرفه یی، آنان را اختیار دار عام و تام تمام زندان ها به خصوص زندان مخوف پلچرخ ساخته] ؛ می باشد.

این نوشته که محصول کاوشها، چشمدیدها، و تجربیات نگارنده ی آنست، می توان گفت در ارتقاع سطح آگاهی وطن پرستان و رزمندگانی که با قلم و قدم بر ضد اشغال کشور شان توسط امپریالیزم امریکا و شرکا می رزمند و از شیوه ها، شگرد ها، ترفند ها و میتود های خادی ها یی که اکنون هم بر زندان ها (چون دوران اشغال کشور توسط ارتش خون آشام روس) مسلط اند و به خاطر کسب امتیازات نظامی، سیاسی و اقتصادی برای امپریالیزم روس، خوش رقصی هایی در برابر امریکایی ها به راه انداخته اند و از هیچگونه شقاوت و پستی بر ضد زندانیان افغان (افغان به مفهوم تمامی باشندگان این سر زمین دلیر زنان و دلیر مردانی که تشنه صلح و آزادی می باشند) دریغ نمی ورزند؛ اگر کمکی باشد، موجب افتخار این قلم خواهد بود.

در همین ماه مطالب زیادی از طریق رسانه های افغانی و رسانه های بی که در خدمت نظام های دست نشانده و امپریالیزم قرار دارند مانند نشریه "نیویارک تایمز" و رادیوی BBC و امثال شان در باره زندان ها مخصوصاً زندان معروف و مخوف پلچرخ کابل و تجاوز به زندانیان زن این مظلومان بید فاع و حتی مردان و پسران داد سخن سر داده اند. آوردن اینهمه مطالب [جنایاتی که هم اکنون دولت دست نشانده و شرکای شورای نظاری، دوستمی، خلقی، پرچمی، وحدتی و سایرهمپالکی های جنایتکار و وطن فروشش به خاطر تحکیم پایه های لرزان سلطه امپریالیزم امریکا در زندان ها مرتکب می شوند] به روی صفحات اخبار و جراید و پخش آن از طریق رادیو ها، مخصوصاً BBC، عامدانه هم می باشد، تا از یک جهت رعایت امر دموکراسی رسانه یی را در ارانه اخبار تمثیل نمایند و از جانبی دیگر (همچنان) طیف مشخص رسانه های

امپریالیستی از موضع منافع سیاسی شان در مورد زندان پلچرخ و تجاوز به زنان و مردان مطالبی را مطرح کرده اند ، تا از بار بسیار سنگین کشتار های دسته جمعی مردم مظلوم و بی دفاع ما توسط عساکر نهایت بی رحم امریکایی و شرکایشان کاسته باشند و آنرا کم رنگ ساخته شمارکشتار های روز افزون شانرا، اندک و ناشی از جاسوسی غلط شورای نظاری ها ، دوستمی ها ، وحدتی ها ، و سایر بو کشان قلاده به گردن شان؛ جلوه دهند . در همین راستا کارمندان و نطقان رسانه های امپریالیستی از جمله رادیو BBC _ که سازمان اطلاعات انگلیس وطن فروشان خلق و پرچم را از سالها پیش طور معروف " اختیاردارش " ساخته و یکی از این مزدوران را به سمت نماینده افغانستان به " ملل متحد " فرستاده است _ به این کهنه کاران صلاحیت های کم و بیش ، درانتخاب اخبار مربوط به افغانستان ؛ حتا تفصیل و تلخیص آن را داده است. اینان نیز از موضع منافع خود و بادر روسی شان در افغانستان ، مذبحخانه تلاش می ورزند ، تا اخبار زندان ها، شکل برخورد مسئولین امریکایی و مزدوران شان نسبت به زندانیان را در افغانستان همواره در مرکز اخبار قرار دهند تا جنایات خود و بادران روسی شانرا در افغانستان از حافظه جمعی مردمی که حتا خون و زندان و شکنجه و تجاوز و پولیگون و اعدام و کشتار و آوارگی و طفل فروشی و انهدام خانه و کاشانه خود را در خواب نیز می بینند ، بزدایند و توجه مردم را هرچند موقت از به محکمه کشانیدن خود منحرف نموده به جانب جنایات امپریالیزم آمریکا در افغانستان سمت و سو بدهند.

این قلم روی ملحوظاتی ناگذیر شده تا این نکته وضاحت یابد که در کانادا (و شاید هم در امریکای شمالی) نخستین کسی بود که ۲۴ روز بعد از تجاوز ارتش اشغالگران امریکا به افغانستان (که به تاریخ ۷ اکتوبر ۲۰۰۱ صورت گرفت) ؛ تجاوز ابر قدرت را طی نوشته ای تحت عنوان " نگرشی مختصر به سیاست امپریالیزم امریکا در قبال افغانستان " ، به شدت رد کرده ، آن را غرض چاپ به نشریه قاره ای " شهروند " (شماره ۶۳۰ جمعه ۱۱ آبان سال ۱۳۸۰ مطابق ۲ نومبر ۲۰۰۱) فرستاد که در سایت آن ملاحظه شده می تواند . در پایان مقال چاپ شده در " شهروند " چنین آمده :

« امریکا که دیروز از طریق داره جهادی و طالبی اش به قصابی مردم و نابودی کلیه ارزشهای مادی و فرهنگی افغانستان دست یازید، امروز با تبختر، فاتحانه ادعا میکند که بعد از گرفتاری بن لادن و به زیر کشیدن طالبان افراطی (نه " میانه رو ") شرایط را مساعد خواهد کرد تا " لویه جرگه " دایر شود و " دولتی مطابق خواست مردم " به میان آید، " صلح و آرامش " اعاده گردد. و " باز سازی افغانستان توسط متحدین " بیآغازد ! " انتخابات آزاد " ، " دولت منتخب مردم " ، " صلح و آرامش " ، " آنهم زیر پرچه و سر نیزه مهاجم خشمنده و انتقام جو، به معجزه ای شبیه است که برای نخستین بار در تاریخ امپریالیزم به وقوع خواهد پیوست ... هرگونه تفسیر به اصطلاح فلسفی _ ولو در قالب کلمات و جملات زیبایی ادبی _ در تایید تجاوز و جنگ امریکا برای سرکوب " طالبان وحشی و فاقد فرهنگ انسانی " ، " دولت منتخب مردم " و " باز سازی افغانستان " ذریعه تجاوزگر، سرابی است پس فریبنده که در تروج آن موضع ایدئولوژیک و سیاسی مفسر را میتوان مشاهده نمود. تجاوز را با نفرت و انزجار باید محکوم کرد ... ».

در پی آن نوشته تحلیلی بی طی جزوه ای به نام (" آزمونی از نو و یا رسالتی دیگر ") در رابطه با تجاوز امپریالیزم امریکا به کشور ، از رفیق " عشرت " منتشر شد .

این قلم مطالبی را در زندان پلچرخ و آنچه که در آن دوزخ سوسیال امپریالیزم روس در افغانستان می گذشت ، از تاریخی که از زندان رها شد در متن مضامین و جزوه های منتشر شده اش گنجانیده با نام اصلی و یا با نام های مستعار در جراید و بعد ها در سایت ها به دست نشر سپرده است . به طور مثال " فرار از آغوش خرس " با نام مستعار (پ . لیان) که در شماره های ۳۶، ۳۵ و ۳۷ سال ۱۳۷۲ یعنی ۱۴ سال پیش در مجله " پیام زن " نشر شده ، در ماه گذشته در پورتال وزین افغان - جرمن نیز منعکس گردید . هکذا نوشته " دوستم بر ساطور خونچکان هر متجاوز در افغانستان بوسه می زند " با اسم مستعار " ب. نبی " مورخ ۱۸ نومبر ۲۰۰۲ مندرجه " افغان رساله " ، " مردم " ، " کیوان " ، " دعوت " و ... ، و یا مقاله آقای " ر... " در مزبله تحریف و تطهیر " با نام مستعار (" فرید افسان ") که ۱۲ سال قبل (سرطان ۱۳۷۴) در شماره ۴۰ " پیام زن " ، و یا مقاله " مدافعان قلم به دست طالب در تقابل با مدارک " با نام مستعار (" آذرویه ") که در شماره ۵۰ سال ۱۹۹۸ همین مجله نشر شده است . (نوشته اخیر بر روی سایت وزین " پورتال افغان - جرمن " نیز بر قرار گردیده) ؛ هکذا مقاله " پایگاه نظامی امپریالیزم امریکا در جهان و رئیس دولت افغانستان کرزی " (با نام اصلی) و نوشتار " تأملی بر کتاب جدال با خاموشی " (با نام اصلی) که هر دو نوشته اخیرالذکر نیز در " پورتال افغان - جرمن منعکس شده است ، و برخی از مقالات دیگر که سالهای پیش در نشریه " مجاهد ولس " ؛ هفته نامه " شهروند " و ماهنامه " پگاه " و ... ؛ همینطور در سایت های وزین "

پیام آزادی "؛ " بابا " ونشریه " پیام فدایی" ارگان چریک های فدایی خلق ایران نشر شده است . نگارنده از سایر نوشتار هایش که با نام های مستعار بوده و در آنها به موضوع زندان پرداخته است؛ در آینده یاد آور خواهد شد .

[غرض از تذکار بالا این بود تا عده ای از خوانندگان گرامی؛ من جمله رفقا ، دوستان و آشنایانی که در داخل کشور اشغال شده ما اقامت دارند و معلوم می شود که بنا بر مشکلاتی از نشراتی که در بالا از آن نام گرفته شد بی خبر اند ؛ به اطلاع شان برسد که این قلم تازه به مسایل زندان و قضایای کشورش نپرداخته ؛ بلکه از سال ها پیش به مسنویت اش در قبال آنچه بر مردم در خون و آتش فرو برده شده ی ما توسط خلقی و پرچمی و خادی و امپریالیزم روس، همینطور اخوانی جهادی و طالبی گذشته ، آگاه بوده ؛ مردمی اسارت کشیده بی خود را در جریان پیگرد و تعقیب و زندان و تحقیق و شکنجه و مستنطق و افشای اسمای این فرومایگان شرف باخته و همینطور کار کرد های شبکه های خاد در زندان و بیرون از آن و بسا مسایل مهم دیگر که طرح آن را ضروری میدانست ؛ قرار داده است]

این نکته را باید به خاطر آورد که استعمار و امپریالیزم در هر سرزمینی که آرزوی در بند کشیدنش را از طریق تجاوز مستقیم داشته باشد، با شگردهای مختلف " کمک های بدون قید و شرط " و... ، نهاد ها و تأسیساتی را برای کشور مورد نظرش - روی اهداف خاصی استعماری - زیر نام های مختلف اعمار می نماید. از این امر دو هدف عمده در مرکز دیدش قرار می داشته باشد ۱- جلب و جذب شماری عناصر بومی آن سر زمین از طریق همین پروژه های " ساختار بنیادی" به نهاد ها و شبکه های اطلاعاتی و استخباراتی خودش ؛ ۲- خواهان این می باشد تا بعداً پروژه های "ساختار بنیادی " در خدمت تجاوز مستقیم اش قرار گیرند؛ مثلاً در کشور ما روس ها فابریکه های جنگلک و گلبهار و... ، سیلو ها، شبکه های آبیاری ، راه سازی ، تونل کشی _ چون راه استراتژیک سالنگ ها _ ، میدان های هوایی ، پایگاههای نظامی، پلی تخنیک ، شفاخانه ها چهار صد بستر و امثال آنها را اعمار نمودند . دیده شد که در هنگام تجاوز ارتش شوروی چگونه استفاده استراتژیک از شاهراه سالنگ نمودند ، و مواد پخته شده سیلو را روزانه به پایگاههای نظامی خود در کابل و اطراف آن (بعداً به زندان ها) انتقال دادند؛ زخمی های در حال مرگ خود را در شفاخانه چهار صد بستر تدای کردند (مزدوران بی عفتی چون جنرال داکتر سهیلاها را نیز در خدمت خود داشتند...) و دشمنان گرفتار شده ی شانرا در زندان بزرگ و وسیع الساحه پلچرخی قید نمودند .

استراتژیست های نظامی آنان قیام مردم آزادی خواه افغانستان را هم در نظر گرفته بودند و میدانستند که چند صد نفری در برابر تجاوزشان قیام نخواهند کرد که در آن صورت زندان کهنه و کوچک "دهمزننگ" گنجایش آنان را داشته باشد. " قانون جزا" ی بسیار بسیار شدیدی هم وجود داشته باشد که متکی به آن بتوانند قیام کنندگان را قید و اعدام نمایند (پروژه اعمار زندان بزرگ پلچرخی از امداد کشورهند صورت گرفت که پیوند تنگاتنگی با شوروی داشت و الگوی پیشرفت آن کشور _ در آن وقت _ در تمامی ساحات اقتصادی و نظامی و... ، اتحاد شوروی بود. با زد و بند های پشت پرده ، شوروی و هند ، این زندان بسیار بزرگ را برای افغانستان تدارک دیدند. نقشه آن توسط مهندسین روسی ظاهراً بنام مهندس هندی رقم زده شد . اعمار آنرا شاهد بودیم . همینطور قانون جزای داوود خان که به طور دقیق و مفصل طی ۵۲۳ ماده در میزان ۱۳۵۵ ساخته شد . در یک بند آن چنین آمده بود " توهین به رئیس جمهور از ۱۵ الی ۲۰ سال حبس رادر بر دارد... " . [روزی یک زندانی از قیوم صافی پرسیده بود: " شما که خود ادعای دموکراسی دارید و دولت داوود را به نام دولت دیکتاتور سرنگون کردید چرا از قانون وی برای قید و اعدام ما استفاده می نمائید . جلاد کم سواد که گپی منطقی برای گفتن نداشت فرمود " چه کنیم از همین قانون موجود استفاده می کنیم تا قانون ما ساخته شود "؟! (نقل به قول مستقیم) مسلماً این گپ از جلاد کوچک نبود گپ جلاد بزرگ شان نجیب بود که آنان نشخوار می کردند].

اکنون می پردازم به این مسئله که میهن فروشان خلق و پرچم و جلادان خادی سخت در تلاشند تا دریای جنایات شانرا در مقایسه با جنایاتی که هم اکنون امپریالیزم امریکا و ناتو در کشور ما با بی حیایی مرتکب میشوند، جویچه کگی باریک بارگه هایی از خون بی رنگ، نشان داده آن را ناشی از " تقابل غیر قانونی اشرا ی که به تحریک امپریالیزم امریکا و اخوان بین المللی سلاح به دست گرفته در برابر انقلاب شان قرار گرفته ، جنگیدند و مانع خدمات اجتماعی شان برای مردم گردیدند ؛ تبلیغ بنمایند .

این جانیان وطن فروش هم و غم شانرا به این امر معطوف داشته اند که خود و حزب وابسته ی شانرا در جایگاهی که مردم تثبیت شان کرده و قانون مندی شانرا هم از مردم خود گرفته اند؛ نشان بدهند . تلاش دارند جنگ مقاومت و برخاستگان دلیر و سر به کف که آزادی وطن شانرا از میان کام و دندان دشمن

متجاوز بیرون آوردند ، را در جایگاه غیر قانونی بنشانند و در گام نخست آماج ملامت و در گامهای بعدی به مثابه " اشرار " و " خاین " به محکومیت شان بپردازند و اذهان تاریخ را معشوش ساخته خودشان را محق وانمود سازند .

حال درنگی می کنیم به شمه ای از جنایات روسها در زندان پلچرخي :

خوانندگان گرانقدر ، نگاشته ایرا که قبول زحمت فرموده در زیر مورد مطالعه قرار خواهید داد، ۱۸ سال قبل با خامه ناتوان اینجانب در کشور هند در ۱۹۹۰ رقم زده شده و در سال ۱۹۹۶ یا سال بعد آن در شماره ۱۳ سال دوم ماهنامه " پگاه " چاپ تورنتو به دست نشر سپرده شده است.

متن ذیل از سببی انتخاب شده، تا به خوش خدمتی آنانی که با قلم و زبان و قدم منحوس شان همواره تقلا می کنند تا ذهنیت عوام الناس را به تجاوز امریکا برافغانستان ، بدون پیوند با پس منظر تاریخی آن ، متمرکز سازند ، تا مردم خونین پیکر و در آتش کباب شده ی ما از یاد ببرند که در سی سال گذشته خلقی و پرچمی و خادی در وطن شان چه کرده اند ؛ علت اصلی انهدام تمامی پایه های مادی و فرهنگی جامعه یی صد ها هزار کشته داده و ملیون ها سرگردان و آواره ساخته شده را که در ایران و پاکستان و هندوستان و سایر کشور ها در شرایط غیر انسانی به حیات شان ادامه می دهند از یاد ببرند ؛ جاسوسی اینان را برای کشور هایی که رژیم هایشان دشمن محیل افغانستان بوده همواره در پی فرصت "چشم درد" می گردند تا گوشه ای از خاک سوخته و ملیون ها زخم برداشته و شقه شقه شده ی شانرا به "خاک خود" ملحق بسازند ، را فراموش نمایند ؛ از یاد ببرند که شورای نظار روسی به سرباندی پرچمی خادی شده ای آن یعنی قانونی و خاد روسی به سر باندی فهیم خادی و داره "گلم جم" دوستم و داره گلاب زوی _ این جاسوسان شناخته شده FSB تا چه حد جنایات و فاجعه های انسانی را در افغانستان به وجود آورده اند ؛ از یاد ببرند که حزب وحدت و دو سر باندش محقق و خلیلی _ این دو مردار خوار جمهوری اسلامی که اکنون به مانند گوساله دوماداره به آی اس آی و سیا نیز پیوسته اند ، چه جنایات هولناک و دهشتناکی را در کشور راه انداخته بودند و هم اکنون پیشا پیش عساکر تجاوزگران تازی گونه می دوند؛ از یاد ببرند که جاسوسان چند سره مثل سیاف و ربانی و سایر برادران و هم قطاران اخوانی شان به خاطر قوادی خواهران خود شان به "چهل تار" بندان میلیادر عرب و ... در حالت آماده باش و گوش به فرمان ایستاده اند ؛ و از یاد ببرند که وطن فروشان پرچمی به سر باندی کشتمند و دستگیر پنجشیری و ماهیت شانرا در زیر نام " نهضت آزادی ... " قایم کرده اند تا به اشاره مرکز اصلی شان (FSB) خودرا در اختیار امپریالیزم امریکا و ناتو قرار دهند و بار دیگر به جنایاتشان ادامه دهند؛ و همه را از یاد ببرند تا شعله های فروزان آتش انتقام خلق به خون کشیده شده ی ما را به سوی امپریالیزم آمریکا سمت و سو بدهند .

و حال برمی گردیم به بیان شمه ای آنچه که در ماه عقرب سال ۱۳۵۹ در امتداد چند روز در سلول ۱۷۵ سمت جنوب شرقی منزل دوم بلاک ۲ زندان پلچرخي گذشت .

در این نگاشته بعضی جملات به خاطر وضاحت بیشتر موضوع ، در متن اضافه شده ؛ همچنان برخی کلمات بازنگری شده ، بدون آنکه به اصل موضوع خدشه ای وارد کرده باشد ؛ همینطور تشریحات و تبصره هایی که تذکر آن بعد از نژده سال از روی ضرورت بوده در بین قوس مربع [] و یا خارج از آن گنجانیده شده است.

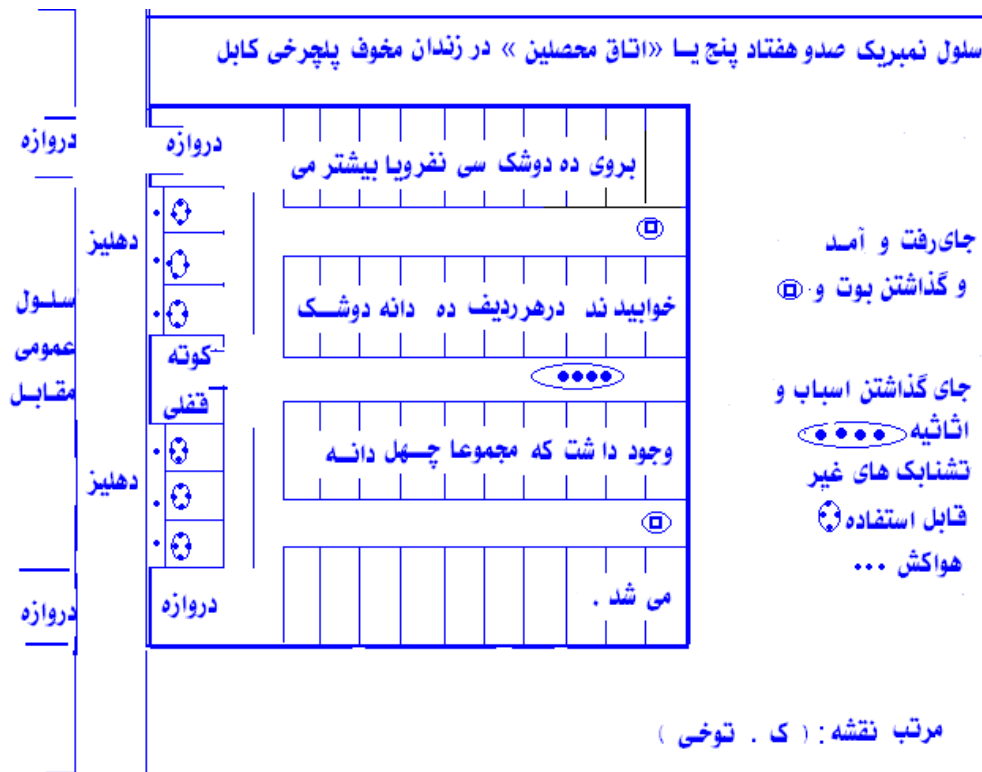
بیانید این نگاشته را یکجا با هم مرور نمائیم :

« متنی را که مطالعه می نمائید نه " افسانه است نه سی سانه " و نه " چهل مرغک در یک خانه " ؛ بل واقعیت زندگی توأم با هراس و خوف ، همراه با امید و پیروزی اسیرانی است که در تنگنای فرساینده چهار دیواری هایی که باندان های نامرئی شان ، قلب و قرار آنانرا می دریدند و خون عمر عزیز و پر بار شانرا به آهستگی می مکیدند و به امراض صعب العلاج جسمی و روانی مصاب شان می ساختند . تصویر عینیت نه زندگی ، نه مرگ آنانی است که هم زیستن و هم به مرگ همزنجیران خویش گریستن را دیده بودند . تصویر رزمندگانی است که شرایط و مراسم و اشکال اعدام هایی دراماتیک را بر آنان تحمیل کرده بودند . تصویر گویای دخمه نشینانی است که هر لحظه ساطور خونچکان زجر و ظلم و دسپیلین هلاکت بار زندان ، روح و جسم شانرا شقه شقه کرده ؛ گوشه ای چیزی شبیه زندگی کسانی است که با نامرادی ؛ اما با پایمردی و استقامت کم نظیر به پیشواز مرگ پر افتخار می شتافتند ، تا وطن فروشان شرف با خته خادی را در مصاف استقامت و سربلندی ، در رویا رویی وطن پرست با وطن فروش به ذلت و رسوایی بکشند . و داغ صد هزار رنگ را با حرارت پیکان نیزه های فولادین مقاومت شان بر پیشانی ذلیل ترین گرگانی به نام آدم که به خلق و پرچم و خاد در میان مردم معروف شده اند ؛ حک نمایند . بلی، گرگان دهن خونینی که برای تداوم

استفاده از نعم مادی و لذایذ قدرت دست نشانندگی حقارت باری که از جانب خدای به ظاهر جاویدان شان ، به آنان ارزانی شده بود ؛ ناموس مردم چه که حتا ناموس خودشان را نیز در بزمگاه آنان به قربانی می فرستادند، تا در مسند قدرت بمانند .

مردم از قدیم الایام گفته اند " که انتظار شدید تر از قتل است " ؛ مگر انتظار این دوزخ نشینان - که از بستر دهشتبار هفته ها ، ماهها و سالها به بسیار کندی عبور می کرد ، سر انجام به اعدام و یا حبس شان منتهی می شد - هزار بار شدید تر و کشنده تر از هر قتل بوده است . دریغا ! که نگارنده ی ناتوان این نوشتار از فن نگارش و هنر ترسیم حوادث و رخداد های تکانهنده دوران اشغال کشور ما توسط ارتش روس و سگ های زنجیری اش بهره ای در خور توجه ندارد تا واقعیت ها و اتفاقات درون زندان ها را در دوره اشغال کشورش آنطوری که بر روی پوست و گوشت خود احساس کرده است ، به خواننده گان بآورد و وطن پرستی که قلب شریف شان به خاطر عقاب زخمی استقلال و آزادی کشور شان که در پنجه و پنجال کرگسان امریکائی و کفتار های بی عارخوانی و کاسه لیسان خلقی و پرچمی و شورای نظاری و دوستمی فشرده می شود ؛ انتقال دهد. با آنهم سعی و تلاش خواهد نمود تا شمه ای از آنچه بر زندانیان سلول نمبر ۱۷۵ یا " اطاق محصلین " طی چند روز اتفاق افتاد در ذهن جستجوگر شان به حرکت در آورده ، زره ای از کوهواره دینش را در قبال مردم اسیرش ادا کرده باشد.

بخشهای متعدد زندان پلچرخ [چون بلاک های نمبر ۱ ، بلاک ۲ ، بلاک ۴ و بلاک ۳ و " زون " و بلاک ۶ (بلاک ۳ بلاک ۵ بلاک ۶ و " زون " شامل مجموع هشت مثلی میباشد که یک دایره بزرگ را تشکیل داده در مرکز آن دایره ، ساحه ای به وسعت بیشتر از میدان باسکیتبال وجود دارد که گفته میشود در نقشه اصلی زندان محل اعدام را در دایره آن در نظر گرفته بودند و محاط شده با چهار منزل متصل به] را دیوار های مستحکم امنیتی جداگانه ای از هم مجزا نموده است . تمام این بلاک ها با دیوار سنگی دومی به ارتفاع ۴ متر و عرض تقریباً یک متر محاط شده ؛ اما شش قسمت دیوار های مستطیل گونه ی عمومی (به ارتفاع تقریباً ۱۲ متر و عرض یک متر و نیم) توسط ۷ برج سر برافراشته ی سه منزله مراقبت به هم متصل شده که دو برج آن چون دو بازوی آهنین درب عمومی محبس را محکم نگهداشته بود . این دیوار عظیم الجثه و طویل سنگی ؛ به مثل اژدهای هفت سر به دور قامت دیوار دومی پیچیده و مجموع ساختمان های زندان هول انگیز را در چنبره خود داشت . حدود کمتر از یک صد متر دور تر از دیوار عمومی ، که با سنک و سمنت و ریگ فلتر شده بنا شده بود ، تانک های مدرن روسی همانند زنجیره ای به گردا گرد زندان کشیده شده و کل بنای مخوف آنرا در حیطة تدافعی اش قرار داده بود .



" اتاق محصلین " یا سلول ۱۷۵

در اوایل ماه عقرب سال ۱۳۵۹ که هوا به تدریج رو به سردی می رفت در یکی از چهار اتاق طبقه دوم، بلاک ۲، حدود بیشتر از ۱۵۰ تن زندانی شکنجه شده را به نام " اتاق محصلین " تحت نظارت شدید قرار داده بودند [آنانی را که دوره تحقیق شان ظاهراً به اتمام رسیده بود، تحت " عملیات اوپراتیف " قرار داشتند .]

اطلاعات زندان، در اواخر سال ۱۳۵۸ که نقطه عطف آنرا میتوان گرفتاری های سوم حوت همان سال نامید، محصلین و متعلمینی را که " دوران تحقیق و شکنجه " شان در ظاهر امر به پایان رسیده بود، در سلول نمبر ۱۷۵، تحت نظارت قرار میداد. از همین سبب سلول مذکور به " اتاق محصلین " مشهور شده بود. این سلول مانند ۱۱ سلول سه طبقه سمت شرق بلاک ۲ مربع شکل بوده تقریباً گنجایش چهل دوشک را داشت (باشی ها که با اطلاعات زندان رابطه داشتند می گفتند: " در اصل هر اتاق برای حد اکثر بیست زندانی نقشه شده ") ؛ اما از هر دوشک آغشته به خون چند محبوس استفاده می کرد. دوشک ها در چهار خط موازی طولاً شمال جنوب و عرضاً شرق و غرب بر روی کف مرطوب سلول پهن شده بودند. اثاثیه محدود زندانیان از قبیل گیلان " قورزده " که اگر صاحبش طالع میداشت بعد از چند روز وقت برای شستن اش میسر می شد، بکس کوچکی که برخی اشیا ولوازم خورد و ریز زندانی در بین آن بود، چپک پلاستیکی و بوت چرمی و... ترموز و آفتابه پلاستیکی که بالای سر شان ویا در پائین پای آنان قرار داشت و در حالات اضطراری و اوقاتی که دروازه آهنین سلول را به خاطر " نوبت تشناب " باز نمی کردند، زندانی غرض رفع ادر و یا رفع ...، یکی از آنها را مورد استفاده قرار می داد. بعداً آنرا با خود به پنج یانش

کوتاه قفلی های که تشناب و نل آب داخل آن نیمه فعال بود و خارج از اتاق محصلین بطرف شمال غرب د هلیز موقعیت داشت ، می برد و خالی میکرد.

استفاد از ۶ تشناب برای یک اتاق عمومی (۱۵۰ - ۲۰۰ زندانی) ، جمعاً تقریباً دو ساعت تخصیص داده شده بود هر دو ساعت بعد برای مجموع زندانیان یک اتاق دروازه آنرا باز می کردند تا آنان به نوبت به تشناب بروند .

در یک طرف هر سلول بزرگ همچنان " اتاق محصلین " ، شش " تشنابک " غیر فعال و یک سلول دو نفره کوچک ساخته شده بود . در دو طرف این " تشنابک " ها دو دروازه آهنی بسیار مستحکم برای دخول و خروج زندانیان وجود داشت (یکی آنها همیشه قفل بود) . در کنج هر تشنابک یک سوراخ فراختر از لوله ی " بدرفت " و نل های آب ، دیده می شد . طول هر کدام از ۲ متر کمتر و عرض آن حدود یک متر بود. در دیوار هر تشنابک یک یا دو سوراخ تیرکش گونه ای " هواکش " وجود داشت . بعد از تشنابک سوم یک اتاق دو متر در دو و نیم متر وجود داشت با دروازه میله آهنی به فاصله چهار انگشت [*] . در همان ردیف سه تشنابک دیگر با همان شکل دیده می شد . در مقابل این تشنابک های بدون در و دروازه ، برای اینکه نگاه سایر زندانیان درون سلول نمبر ۱۷۵ به داخل پانینی تشنابک ها نیفتد ، حدود یک متر و بیست سانتی متر دور تراز آن ها دو دیوارک به حد نیم خشت - که از هم مجزا بود - به طول سه متر و بلندی حدود یک متر و ۳۰ سانتی ساخته شده بود . در عقب دیوارک ، یعنی در فاصله میان دیوارک و تشنابک ها ، دو زندانی می خوابیدند ؛ اگر مشکل دفع حاجت برخی از زندانیان - البته به داخل آفتابه و یا ترموز شان - در تشنابک اولی متصل به دروازه خروجی وجود نمی داشت ، دو تن زندانی چنین جای گوشه را غنیمتی بزرگ می شمردند . تعداد زندانیان که بیشتر شده می رفت بعضی ها تنگی و خرابی آن تشنابک ها را در نظر نگرفته در داخل دو سه تایی آن می خوابیدند. آخر می پنداشتند که از خوابیدن دو سه نفر بر روی یک دوشک بهتر است و همینطور از " کیک " و " کنه " و " شیش " که از لباس یکی به دیگری به سرعت در رفت و آمد بودند در امان می ماندند . تشنابک دومی و ... که اندکی دوتر از دروازه آهنی اتاق موقعیت داشت معمولاً خالی بود و بعضی اوقات کسی داخل آن شده نماز می خواند.

لحظاتی که زندانی به ناچار مانند سایر هم زنجیرانش به رفع حاجت نیاز شدید داشت با یک دنیا شرم و ترس از اعتراض سایر زندانیانی که در یک متری تشنابک ها بستر شان پهن شده و مصروف صرف مواد غذایی غیر صحتی زندان بودند، رفته تشنابک اولی و یا دومی را انتخاب کرده مواد مطروحه بدنش را به آفتابه و یا ترموزش انتقال می داد. بلی ، ترموزی که بعداً اگر میسر میشد جای را در آن ذخیره می کرد و آفتابه ای که از آن برای وضو ساختن کار می گرفت (شاید این گپ برای خواننده عجیب و غیر قابل باور به نظر آید؛ آن سلول ها را صرفاً برای حد اکثر بیست زندانی با چپرکت و شش تشناب نقشه کرده بودند که میشود گفت وجود بیست تن در یک سلول عمومی با معیار های بین المللی ساختار زندان ؛ مطابقت داشت) . بعضاً شماری از زندانیانی که نزدیک این تشنابک ها قرار داشتند از شدت بوی بد ، تصمیم می گرفتند تا کسی را نگذارند که در داخل یکی دو تشنابک اولی که در نزدیکی شان قرار داشت ، رفع حاجت نماید.

[بعضاً عوامل خادی دور از چشم زندانیان در بین ظرف مسی ناسفید کرده یی به نام " قره وانه " که محتوای آن چیزی بیشتر از " شوربای پس آب " نبود ، مقدار کمی پودر صابون می ریختند که بعد از مدتی موجب تعاملاتی در معده زندانی شده سبب سراسیمگی وی می گردید . زندانی به جانب درب آهنی سلول می شتافت تا از حیوانی به شکل اشرف مخلوقات اجازه تشناب رفتن بگیرد . خادی هایی که مرتکب این رذالت می شدند زیر لب می خندیدند و با ایما و اشاره زندانی را به همدیگر نشان می دادند . خادی های مخفی زیر پوشش زندانی از هیچ نوع عملی که موجب ناراحتی و خشم شدید زندانی میگردید ، دریغ نمی ورزیدند. در بعضی موارد اداره زندان دست به چنین عمل رذیلانه ای البته در ساحه محدود زندان می زد (که به علت و چگونگی آن در نوشته های بعدی تماس گرفته خواهد شد)

پیر مردی موقر ، بلند قامت و نجیبی از اهالی پکتیا را در همین " اطاق محصلین " شاهد بودم که ضرورت به رفع حاجت داشت . وی با تضرع از سرباز موظف شوروی - که در نقش ازبک افغانستان، در برابر دروازه آهنی کشیک میداد و غنچه کلید های آهنی را در میان انگشتان اش می چرخاند - می خواست اجازه دهد که به تشناب برود ؛ اما سرباز بیگانه با تمسخر و بی رحمی و با لهجه ازبکی (البته به زبان دری) به وی میگفت "نوبت تشناب نرسیده ، برو برو از دروازه دور برو ! " مرد کهن سال در حالیکه با تکه پارچه ای ، پاچه های تنبانش رامحکم می بست و اشک در چشمانش حلقه بسته بود ، چون پرانده ای سخت

وحشت زده خودش رایبه دروازه می زد و چیز های که شنیده نه می شد ، بر زبان جاری می ساخت. سرباز هم می گفت : " نوبت تشناب می رسه برو برو ! " زمانی که نوبت تشناب " اطاق محصلین " رسید مقاومت پیر مرد به پایان رسیده بود چند تن زندانی بسیار حساس از دیدن این وضعیت دچار تأثر شدید شده بودند. من جمله ای یکی از آنان را کاملاً به خاطر دارم که گفته بود : " به ذات خدا که آگه از زندان زنده برآمدم تو له اینه (لعین) زنده نمی مانم " [

در این طرف و آنطرف اتاق زندانیان با لباسهای رنگارنگ جلب توجه می کردند . عده ای از آنان بروی دوشک های آلوده به خون - خون دل‌مه شده از قربانیان دوره ی " تره کی - امین " نشسته زانوی های زخمی خودشان را ، که داغ ها و زخم های متورم ناشی از " پیش بوتی " مستنطقین و افزار های شکنجه در آن ناحیه دیده میشد ، در بغل گرفته به نقطه ی نامعلوم چشم دوخته بودند. کی میدانست به چه فکر میکردند ؛ برخی با چشمان کبود و خونین که ضربات مشت و لگد جلادان دورا دوراً سیه کرده بود، به طرف سقف اتاق که " چراغ های کم نوری در آن نصب شده بود، نگاه نافذ شانرا دوخته بودند. معلوم نبود به چه می اندیشیدند ؛ بعضی ها چهار زانو به جای خودشان نشسته ورد و اورادی همیشگی شانرا به آهستگی می خواندند ، معلوم نبود برای آزادی وطن شان از چنگال روس ها و یا به خاطر " بی کس و کویی " فامیل و پسران خورد سال شان که خطر انتقال آنان از جانب دولت مزدور به جبهات جنگ احساس می شد ، و یا به خاطر بهانه ای ضد دولتی بودن و به پلچرخ انتقال دادن آنها ، منظم دانه های تسبیح شان را به طرف پائین می انداختند ؛

شماری درتشویش کشنده ای به سر میبردند معلوم نبود چراتشویش می کردند. شاید هم تشویش شان به خاطری بود که اگر در نوبت بعدی که مجموع اتاق به نوبت و به سرعت کمتر از حد اکثر دو و یا سه دقیقه باید به تشناب رفته رفع حاجت کنند ، باز هم وقت برای تشناب رفتن شان نماند سرباز موظف تنظیم نوبت تشناب که یکی از شکنجه گران دوره امین بود و در هر نوبت تعدادی از هم زنجیرانش را به بهانه اینکه " وقت پوره شده " یا " هینت آمده " به جبر و زور از تشناب بیرون می کرد ، چه خواهد شد ؟ آخر حدود دوهزارو پنجصد زندانی جمعاً در اوقات مختلف از ۱۴ تا ۱۶ تشناب سه منزل بلاک ۲ در روز_ نه در شب_ استفاده می کردند . شاید آنها هم مره "دوای سرطیب" خلقی را چشیده باشند که اهمیت دفع حاجت صدها بار مهمتر از آزادی شان شده بود . آنها میدانستند که استفاده از ۶ سلولی که تشناب داخل آنها را فعال ساخته بودند ، برای یک اتاق عمومی (۱۵۰ نفره) ، جمعاً تقریباً دو ساعت تخصیص داده شده بود. این برای هر زندانی زمانی بسیار کم است . شاید گپ مستنطق شرف باخته خادی در ذهن شان خطور کرده بود که در هنگام ضرب و شتم و برق دادن ، آنان را مخاطب ساخته می گفت : " او ... زن ! زنت را ... ؛ اگر گپ نزدی میدانی ، در جایی روانت میکنم که در بین ... ها بیت (مدفوعیت) زندگی کنی ". حالا که در پلچرخ آوردندشان معنی جمله جلا د را می فهمیدند.

تنی چند به دور " حارنوالی " از اهالی شریف و دلیر پنجشیر که داغ سالدانه طرف چپ رویش از دور نمایان بود ، جمع شده بودند. هر کدام شان از وی می طلبیدند تا دفاعیه یی برایش بنویسد که موجب آزادی اش از آن سیاهچال خوفناک گردد (سیاه چالی که " نوبت تشناب " آن آدم را " بی حیثیت " و " بی آبرو " می سازد) .

" حارنوال " قد بلند که چهره باز و خندان داشت ، به مجردی که صدای جوش آفتابه پلاستیکی - که آبگرمی ساختگی و بسیار قوی آنرا به زودی به فغان می آورد را شنید از جمع زندانیانی که به خاطر نوشتن دفاعیه احاطه اش کرده بودند، بلند شده با آواز بلند گفت " چریک ها ! آب جوش آمد نوبت کی است ؟ " در ادای واژه "چریک ها " نوعی تمسخر نهفته بود که در صدای وی انعکاس می یافت . [نگارنده نخستین باری که این جمله حارنوال را شنید تعجبی آمیخته با شک برایش دست داد... یک زندانی مبارز چطور همزنجیران پیر و جوانش را که موقعیت های متفاوت اجتماعی دارند یکسان " چریک " می گوید؟!] یکی از افراد " دلگی " دستش را بلند کرده گفت: " نوبت ماست ". حارنوال که از صحبت و نشست و بر خاست با چپ انقلابی ضد سوسیال امپریالیزم روس با نفرت پنهان احتراز می کرد " آفتابه آب جوش " راکه نرم شده ویوی پلاستیک از آن به مشام گیرنده ی آن می رسید، به زندانی که برای گرفتن اش آمادگی می گرفت داد ، تا وی آن را که دور از نظر سرباز موظف به دست آورده بود ، در ترموز های افراد "دلگی" که مرکب از ده تن بودند ؛ خالی نماید . (این شکل به دست آوردن آبجوش یگان روز میسر بود، نه همه روزه) .

خارنوال قد بلند که هیچ تشویش و هیجانی در چهره اش مشاهده نمی شد تو گویی خود صاحب خانه است که از مهماتان خوانده و ناخوانده پذیرایی می کند، به انتظار منتظرینش پایان داده دوباره در حلقه ی شان به آرامی نشست و محبوسین دورو پیشش را مخاطب ساخته گفت: "اگر از تمام چند و چون مسایل تنظیمی و سیاسی و نظامی تان خبر نداشته باشم چطور میتوانم برایتان دفاعیه بنویسم؛ مثلاً اگر نزاع و گفت و شنودی در میان دو فامیل در بگیرد هر دو فامیل هرگاه از من بخواهند یک طرف را ملامت نمایم اگر از اصل قصه گفتگوی شان بی خبر باشم چطور در بین آنان صلح و صلاح کرده میتوانم؟ شما خود تان فکر کنید که بی خبر از اتهام و گرفتاری و حلقه و هر چیزی که هست؛ اگر دفاعیه بنویسم با اندک اشتباه خدای ناخواسته قید تان بالا می رود" (نقل به مفهوم). با این شکل استدلال، ترفندش کارگر می افتاد. بعداً که قناعت این ساده دلان و ساده اندیشان را که اکثراً سواد نداشتند، فراهم میکرد از آنان می خواست تا به پرسش های زیرکانه اش جواب کاملاً صحیح بدهند و واقعیت مسایل را برایش بیان نمایند. بلی ساده اندیشانی که در زیر شکنجه جلاخان "قسم" های... که تحت نظر و رهنمود جلاخان نخبه و تحصیل کرده و کار و تجربه "مصونیت ملی" داوود خان را پشت سر گذاشته قسم ۳ که در اصل موظف تحقیق و شکنجه طیف چپ انقلابی بودند (۱) حرفی خلاف راه و رسم خود نگفته بودند و مستنطقین و شکنجه گران نامرد و اجیر را به ستوه آورده بودند؛ مگر در زیر عملیات اوپراتیف که لقبش را گذاشته بودند "تحت نظارت" دار و نادرشائرا برای این مستنطق داخل اتاق که زیر پوشش خارنوال و عضو جمعیت اسلامی خود را قایم کرده و نقش زندانی تحصیل کرده در رشته قضایی را بازی میکرد و یا اصلاً هم خارنوال بود؛ اعتراف می کردند. خارنوال موصوف که وظیفه د فاع از دولت در مناقشات قضایی با سایر افراد را به عهده می گرفت و ظاهراً وی را در رابطه جمعیت اسلامی زندانی کرده بودند تا مورد اعتماد زندانیان ساده اندیش قرار بگیرد. دراصل خارنوال موصوف یکی از گردانندگان "عملیات اوپراتیف" در اتاق محصلین بود.

افراد دیگری هم بودند که مانند خارنوال صاحب در پی به دام انداختن زندانی به خاطر اعدام هرچه زودترش، تلاش می کردند. من جمله سلمانی ها. "کارو بار" اینها که در آن سال، در بلاک ۲ از دو یا سه تن بیشتر نبودند، همچنان مهم بود.

زندانی اجازه نداشت ناخن گیر داشته باشد (نگارنده یاد گرفته بود که ناخن هایش را مانند افراد مبتلا به مریضی "NEUROSE" با دندانش هایش قطع کند)؛ مگر سلمانی های درون زندان که معلوم میشد در مکتب "اگسا - کام" تره کی امین و خاد کامل درس خیانت به مردم را فرا گرفته اند، بزودی به خدمت زندانی می رسیدند (مگر از خدمت "شفابخانه" و "داکتر" به مریض زندانی خبری نبود؛ اگر یک زندانی که از شدت درد دندان چند شب نه توانسته بود بخوابد، مشکل اش را با سربازشوروی در میان می گذاشت، سرباز از اینکه وی زجر می کشد، لذت می برد؛ اما از بردن مریض - به بهانه اینکه "داکتر نا مده، برق نیست" و "..."، خود داری می کرد. هرگاه همان زندانی مریض در حین وقت به سرباز می گفت که موی سرش رسیده... سرباز بدون خشونت "خلیفه سلمانی" را از سلولش بیرون کشیده به "اتاق محصلین" می آورد تا سر زندانی را "تیار" کند.

"خلیفه" در اثنايي که به گوش و گردن و سر و صورت زندانی دست محبت می کشید "تا سر وی را بر سر دار ببرد" از لطف و مرحمت قوماندان عمومی نیز یاد آوری می کرد که برایش اجازه داده تا سر و ریش زندانی را تیار کند و بتواند پول خرج فامیلش را از این راه تهیه نماید، نیکی "خارنوال صاحب" راهمچنان در ذهن زندانی نقطه گذاری می کرد که فلان جوان تازه داماد را با نوشتن "صورت دعوی" خوب، از اعدام نجات داده و قیدش را کم کرده است. "خلیفه سلمانی" _ مانند شماری از همسلکانش در خارج از زندان _ با ده ها شیوه و شگرد جاسوسی که تشریح اش در این نگاشته نه گنجد، از زندانی ساده دل گپ می کشید و... .

در اصل هر متهمی؛ حتی برای چند دقیقه زود گذر اگر از زیر شکنجه جلاخان فاقد تمامی ارزشهای اخلاقی و انسانی دور برده شود، چنین دقایق "خدا داد" را موهبتی عظیمی پنداشته، قلباً به آرزوی تداوم آن، خدایش را ثنا می گوید.

زندانیان، هرگاه وضع این اتاق و سایر اتاقهای مشابه آنرا، با خاد و تحقیقات، ضرب و شتم، زجر و شکنجه، توهین و تحقیر، دو و دشنام؛ مقایسه نمایند، فکر خواهند کرد که آزاد شده اند؛ چونکه میتوانند با همدیگر صحبت هایی داشته باشند. با خود هم گپ و گفتی داشته باشند؛ هروقتی خواسته باشند بخوابند؛ بگونه مثال: زندانی ساعتی را در خاد صدارت به خاطر میآورد که فکر میکرد شکنجه گر به خاطر خسته شدن توقف کرده و یا روی ضرورت خاصی برای چند لحظه و یا چند دقیقه اتاق شکنجه را ترک نموده و

او می تواند از این فرصت استفاده کرده با حالت نیمه خواب تجدید قوا نماید ، تا بیدار خوابی چند شبه را که نوع شکنجه یی بس طاقت شکن و دیوانه کننده بود، تلافی کرده بتواند ؛ مگر آرزوی بی موردش به هوا می شد. با " پیش بوتی" قیوم صافی و یا حیوان درنده ی دیگری که به آهستگی داخل اتاق می شد تا وی را غافل گیر ساخته با لگد خری او را به شدت بکوبد و مانع "پینکی" اش گردد، به یاد می آورد که چون فتری که وزنی را دفعتاً از بالایش برداشته باشند ، از جایش می پرید. و شدیداً "شوکه" می شد . باین مقایسه و... زندانیان تصور می کردند هر کی را از زندان خاد به پلچرخی انتقال بدهند خوشبخت است. و از جانبی دیگر گمان می کردند هر کی در این اتاق هست واقعاً زندانی است . و آزادی خواه ، و مسلمان صادق ، درست مثل خود شان . مردم بیچاره و شدیداً عقب نگهداشته شده ی ما که اکثراً از سواد بی بهره بودند. و از سیاست و دولتمداری و شگرد های استخبارات و اطلاعات و ترفند هایش هیچ گونه اطلاع قبلی نداشتند (مسلماً نقش چپ انقلابی را در آگاه ساختن و ارتقای سطح شعور سیاسی و شناخت پولیس سیاسی و افشای وابستگی سربان های جهادی مثل گلبدین خاین، ربانی ، مسعود ، سیاف ، مزاری ، محقق ، خلیلی ، مجددی و امثال شان هیچ وجدان بیداری انکار نمی تواند.) . و فقط تشنه آزادی بودند و به بیرون راندن اشغال گران روسی از خاکشان می اندیشیدند . هر گاه فردی از اعضای خاد مثلاً اسماعیل نام (که نام یک خادی از اهالی گلدره کوهدامن بود و به زبان بی زبانی خودش را عضو یکی از سازمان های ضد دولتی معرفی می کرد و برای تثبیت ادعایش متن صورت دعوی خود را به شماری از زندانیان نشان میداد) مورد اعتماد شان قرار می گرفت، وی را "رفیق" و "دوست" و "برادر" خود می پنداشتند ، با وی درد دل می کردند. گاه گاهی هم دلشان می خواست از کار و پیکار و جبهات جنگ برای "دوست" تازه پیدا کرده و هم زنجیر "خوب" [که یگان آفتابه آبجوش برای غسل و یگان تابلیت دوا ، برای اسهال و قبضیت و امراضی که در زندان بیشتر شیوع می یافت و زندانیان زودتر به آن مصاب می شدند ، برایشان تهیه کرده میتوانست] ؛ بگویند . آخر دوست شان صورت دعوی خود را به آنها نشان داده بود و اگر سواد نداشتند از دیگران هم شنیده بودند که (اسماعیل) به اتهام ارتباط با فلان سازمان گرفتار شده [اگر زندانی متهم به ارتباط با حزب جمعیت اسلامی می بود ، صورت دعوی خادی های موظف در این پروژه هم اتهام عضویت به جمعیت اسلامی را میداشت . بر وفق پروژه تحت نظر داشتن زندانی ، اطلاعات برای افرادش صورت دعوت مشخص می داد، تا هر چه زودتر مورد اعتماد آنان ، قرار بگیرند] به گونه مثال اگر مستنطق نمی دانست که مثلاً "رحیم" زندانی برادر و یا پسر جوان دارد . "رحیم" هم در تحقیقش از داشتن پسر و یا برادرش چیزی نگفته بود ؛ "رحیم" که در اتاق "تحت نظارت" به اصطلاح "دوست" خوبی مثل اسماعیل را خدا دم راهش قرارداده بود، هر وقت اراده می کرد که برای " دوستش " بگوید : پسر ی دارد که از همین ناحیه در تشویش است ، مبادا او را دستگیر نمایند . چه خواهد شد ، ای کاش او میدانست که پدرش را گرفته اند و فرار می کرد و.... . "رحیم" تصمیم داشت راز داشتن پسر آنها پسر مجاهدش را به "دوستش" به "دوست خوبی" که خود را در خدمت وی قرار داده و یگان مشکل اش را هم حل کرده می توانست ؛ بگوید . اسماعیل که قبلاً به وی تلقین کرده بود که در دوسیه اش چیزی یا سندی که محکوم شود ، وجود ندارد . فلان خانونال که در اتاق نمیر ... است ، آدمی بسیار فهمیده و حقوقدان است ، هم برایش گفته که خلاص می شود . اینرا هم برایش گفته بود که : " پول زیادی را به یکی از اقوام نزدیک ما که عضو حزب است داده اند . خویشاوند حزبی ما که طرفدار مجاهدین است پول را به مشاور روسی داده است. مشاور وعده کرده که زندانی تان به زودی خلاص می شود " ؛ با احتیاطی توأم با تشویش به "رحیم" می گفت : " عنقریب آزاد می شوم ؛ اگر کدام خط و یا خبر ضروری داشته باشی آنرا به خانه ات و یا به هر کسی که بخواهی برده می توانم ؛ اگر می خواهی آنرا زودتر روان کنی من آنرا به همین عسکر که یک مسلمان صادق است و از خویشاوندانم می باشد ، می دهم تا به هر کی بگویی برساند . یگان دفعه آب جوشی را که برایت می آورم همین آدم از اتاق خودش گرفته خپکی برابم در وقت تفریحی می رساند ، شاید هم نفر مجاهدین باشد که اینقدر مهربان و نترس است.

دودلی و شک زندانی که شدیداً نیاز داشت پسرش بفهمد که پدرش گرفته شده و فرار نماید ، بر طرف می شد و با مهربانی از "دوستش" اسماعیل تقاضا می کرد که اگر تو زودتر آزاد شدی به خانه ما رفته این و یا آن موضوع مهم را که به تو می گویم به فامیل ما برسان و یا از وی می خواست که خیرش ضروری و عاجل است ، آنرا اگر به سرباز خویشاوندش بگوید که به فرد مورد نظرش در خارج از زندان برساند تا هر چه زودتر از تشویش کشنده خلاص شود .

خادی سرشار از کاری که می خواست انجامش مورد قبول مشاور روسی واقع شود ، اگر به این خبر مهم در شب هم دست می یافت به حمله مریضی شدید تمارض کرده تقاضای رفتن به شفاخانه زندان را که

در همان دهلیز منزل دوم موقعیت داشت از سرباز میکرد [سربازان که اغلباً جوایس خورد وریز و همینطور آنانی را که در زیر تحقیق و شکنجه شکستند و مخفیانه در خدمات زندان قرار گرفته بودند، و به اشکال مختلف با اطلاعات تماس بر قرار میکردند؛ می شناختند. از همین سبب به خاطر رفت و آمد آنان از یک سلول به سلول دیگر و حل بسا مشاكل دیگر شان به نحوی از انحا تسهیلاتی برای آنان فراهم می کردند، تشریح شکل‌های تمارض خادی ها به مریضی خطر ناک و یا انواع دیگری بیرون رفتن آنان به طور عاجل از سلول ها، باشد به فرصت دیگر.] سرباز با "خشونت" و "عدم تمایل" _ قسمی که دیگران هم متوجه شوند _ دروازه آهنی را باز کرده خادی متمررض را با خود به شفاخانه می برد. خادی " مریض" با مسنول اطلاعات که بخش آن در شفاخانه تحت نظر سرطیب "خلقی" چپک روی به نام " غیرت مل" کار میکرد، تماس می گرفت و یا سربازموظف، خادی "مریض" را یکرست به دفتر اطلاعات می برد. خادی از پسر زندانی در جبهه جنگ و مسایل دیگری که از "رحیم" شنیده بود؛ باتبختر اطلاع می داد. اگر موضوع بسیار مهم می بود، وی را به بهانه " جزائی" به کدام بلاک دیگر از اتاق محصلین و یا سایر اتاق های " زیر نظارت" بیرون می کردند و مستقیماً به خاد انتقال می دادند. آنگاهی که مشاورین نظامی شوروی خاد (از جمله " وطن شاه"، "حارث شاه" و امثال آنان) اگر بنا بر معلومات قبلی خادی ها در مورد زندانی که در اختیارشان قرار داده می شد، تصمیم می گرفتند که زندانی مورد نظر اعدام گردد، بهتر آن می دیدند که وی را در زیر شکنجه بسیار شدید و میتودیک و دوامدار به قتل برسانند، تا مطالب مهم تشکیلاتی یا نظامی را اگر پنهان کرده باشند، اعتراف کرده بپذیرند. به همین منظور چنین فردی را از دیگران جدا نموده، در زیر شکنجه های وحشیانه به قتل می رسانند که (من جمله) شخصیت برجسته جنبش انقلابی کشور (زنده یاد مجید و ...) هم طبق همین پروژه در زیر وحشیانه ترین شکنجه های اعضای خاد به قتل رسیدند. (امید همزمان گرانقدر و دلیر در این رابطه و شکل رفتاری وی و سایر زنده یادان حماسه آفرین، مسائلی را پیگیری نمایند که هرچه زودتر پیشکش کاوشگران و محققین و نهاد های مبارز و غیر وابسته _ که بخشی از کار وطن پرستانه شان را کشف و تدوین اسناد کتبی، شفاهی و... مربوط به جنایات دوره کودتای ننگین ۷ ثور و تجاوز آشکار شوروی به افغانستان می سازد _ گردد). این میتود شکنجه را "خلقی" های آدم خور تحت نظر مشاورین روسی انجام می دادند. روی یک سلسله عوامل آنچه آنان " ضرورتش" می پنداشتند، متهم را در زیر شکنجه های وحشیانه و دوامدار به قتل می رسانند. این شیوه را در مورد ده ها هزار زندانی اعمال کردند. کلید آنرا بایست در دماغ سروری و گلاب زوی و صد ها خلقی عضو " ا کسا" و " کام" که خود شاترا در زیرپوشش اسلام دو آتشه قایم کرده و در خدمت دولت دست نشانده امریکا قرار گرفته اند؛ جستجو کرد. و آنان را به زیر تحقیق کشاند، تا راز کشتار ده ها هزار انسان بیگناه این سر زمین در دوره ی تره کی - امین و بسا مسایل مهم نظامی، سیاسی و... را که مردم از آن کدام اطلاعی ندارند؛ آشکار نمایند).

گفتم که در همین اتاق و سایر اتاق های تحت نظارت به اشکال و شگرد های مختلف از زندانی " گپ" گرفته میشد. گپ و گفت زندانی در مورد خودش، تنظیم ویا رفقاییش، سبب قید بلند و یا اعدام خودش و هم حلقه های تنظیمی اش می شد. شهادت هم سنگر تسلیم شده اش نیز موجب بلند رفتن مدت حبس و یا اعدامش می گردید.

[مسنله در مورد اعضای سازمان های چپ انقلابی بسیار بی رحمانه وکاملاً طوری دیگر بود که صحبت مفصل و مستند روی آن باشد به مجال دیگر؛ اما این گپ بسیار پر اهمیت و تاریخی را نمی توان نا شنیده گرفت و آن اینکه: در اعدام رهبران جنبش چپ انقلابی کشور چون مجید و بهمن و هدایت (استاد مسجدی) و نادر علی و میرویس و ... که هیچگونه اعترافی، نه در تحقیق و نه در زیر شکنجه نداشتند که سندی شده بتواند بر محکومیت و اعدام شان. شناخت خلقی ها و پرچمی ها ی کهنه پیخ که طی سالیان متمادی یعنی از اوایل تشکل "سازمان جوانان مترقی" از آنان داشتند، و شهادت بعضی همزمان شان که در زیر شکنجه شکسته، ابتر و بیچاره شده بودند؛ موجب اعدام آنان گردیده است. نه به شکلی که کس و یا کسانی _ غیر آگاهانه و یا روی هدف مشخص _ به زبان بی زبانی یعنی با استعاره و کنایه و اشاره بعید و قریب، اعدام این ابر مردان را ناشی از اقرار خودشان وانمود می نمایند، تا سندی شده بتواند برای جنایتکاران دال بر اینکه: " اینان خود معترف به گناهان خود شدند که قانوناً به اعدام محکوم گردیدند". در چنین صورتی جنایتکاران را در امر پرائت شان یاری می رسانند و ذره بین زره شمار دآوری مردم را به جانب خودشان می گردانند.]

صحبت ما بالای "خارنوال صاحب" بود که نوشتیم "خارنوال" موصوف یکی از گردانندگان " عملیات اپراتیف " در " اتاق محصلین " بود که زندانیان راز های پس پرده شانرا به وی می گفتند تا موصوف صورت دعوی خوبی برایشان بنویسد تا هر چه زود تر از دوزخ آزاد شوند (خادی های دیگر هم شخصیت " جهادی " رفیق شانرا در این اتاق و آن اتاق به شیوه ها مختلفی تبلیغ می کردند). طیف چپ انقلابی که خارنوال موصوف را به درستی شناسایی کرده بودند ، از وی اجتناب میکردند [این قلم بالای خارنوالی که می گفت " چریک ها آفتابه جوش آمده.. " شک کرده به مشوره رفقاییش نزد وی رفته از او خواست تا در نوشتن صورت دعوی کمکش کند . بعد از گفتگوی مختصری که با خارنوال داشت پی برد که وی عامل خاد بود ه علاوه بر اینکه مطالب کشف شده زندانی را به اطلاعات زندان می رساند او را با تشویق و تخویف از اعدام و قید های بالا و می داشت که در اخیر "صورت دعوی" اش ترحم دولت دست نشانده را جلب نماید و به خاطر آزادی زود تر؛ حتا از کرده و ناکرده اش در برابر تجاوز گران و دولت دست نشانده ، ابراز ندامت نماید، تا روحیه مقاومت اش شکسته بالای سایرین هم اثر " مفید "ی داشته باشد . _ توضیح اصل د یالوگ با خارنوال موجب طولانی شدن این نوشته می گردد _ هر کی به طور یوملر برای زندانیان "صورت دعوی" می نوشت ، نمی توانست که با اطلاعات زندان رابطه نداشته باشد. در غیر آن اطلاعات "صورت دعوی نویس" را به سببی که آنرا به نفع زندانی می نوشت و متهم را به مقاومت تشویق می نمود که تجاوز شوری به خاکش را شدیداً به نقد بکشد و یا بر مبنای تحقیق زندانی (یعنی انکار و یا اعتراف اش) ، صورت دعوی وی را طوری می نوشت که مدت محکومیت زندانی را به حد اقل ؛ اگر رسانده بتواند چه بهتر. از آن سلول به سلول دیگر انتقال می داد ، تا از نوشتن صورت دعوی برای سایرین دست بردارد . این نوع نقل و انتقال بالای زندانی اثر نامطلوبی به جا می گذاشت . (در مورد چرایی نقل و انتقال زندانی از یک اتاق به اتاق دیگر می باید جداگانه نوشت) .

تعداد بیشتری از زندانیان همین اتاق به این نظر تاکید میکردند که در دفاعیه به طور حتمی تجاوز ارتش شوروی به شدت تقبیح و محکوم گردد ؛ همچنان دولت دست نشانده مفتضح و رسوا شود. قسمتی هم با دلواپسی و تردد صورت دعوی خود را زیر و رو می کردند . شاید هم در فکر و سودای آن بودند که روز " محکمه" و یا فردای آن " قضات اختصاصی محکمه انقلابی" چه خوابی برایشان خواهند دید و چه حکمی را در " پارچه ابلاغ " شان رقم خواهند زد («... تا قید و زندان موجب اذیت وی و عبرت دیگران گردد ... ») .

در اوایل تجاوز، قضات وجدان فروخته و خاین به مسلک قضائی و خاین به مردم افغانستان چنین جمله ای را در " پارچه ابلاغ " زندانی می نوشتند.

تعدادی از زندانیان چپ انقلابی و دموکرات های تحصیل یافته به این باور بودند که " تعیین مدت قید های کم از طرف بورد ریاست های خاد (که به ۲۶ کرسی - کمتر و یا بیشتر - می رسید و تعدادی از آنها مثل غنی و داکتر کریم بها از جمله اعضای KGB بودند)، و تعیین مدت قید های بلند و اعدام ها از جانب مشاورین بلند مرتبه نظامی روس و اعضای پرچمی KGB که گردانندگان اصلی خاد بودند مثل کشتمند و محمود بریالی صورت می گیرد و قضاتی چون کریم شادان رئیس " محکمه اختصاصی انقلابی " ؛ " شنائی " ، " جبار خیل " ، " اسکندری " و سایر قضات پیشگان شرف باخته در ستیز قضایی بازیگرانی بی مقدار و سفله گان ناموس فروخته ای بیش نیستند " [محمود بریالی ، کشتمند و پنجشیری و... قبل از اعدام ، نخبگان جنگ مقاومت بخصوص رهبران سازمان های چپ انقلابی را در داخل کوته قفلی های صدارت می پائیدند (شاهدهی عینی که به خاطر عضویت در کمیته مرکزی یکی از سازمانهای چپ انقلابی به ۲۰ سال حبس محکوم شده بود ، هنگامی که موصوف در " کوته قفلی " صدارت محبوس بود شخصاً محمود بریالی و دستگیر پنجشیری را درحوبلی کوته قفلی های صدارت دیده ، یعنی در آخرین روزی که رهبران سازمان آزادیبخش مردم افغانستان را که از منزل ۴ بلاک سه " پنجره چپ" بین ساعت ۲ و ۳ روز ۱۷ سنبله سال ۱۳۶۱ بعد از صرف نان چاشت در همین اتاق [نگارنده این نوشته و جمعی از رزمندگان چپ انقلابی نیز در آن سلول حضور داشتیم و نان چاشت را با رفقای ساما یکجا صرف کردیم - در رابطه مدت اقامت اعضای رهبری " ساما" در " پنجره چپ" و... در آینده توضیحات بیشتری ارائه خواهد شد] نخست به بلاک اول _ در همان روز _ بعداً به " کوته قفلی " های صدارت انتقال داده بودند و برای اعدام شان آمادگی می گرفتند. این دو خاین ملی و عضو اصلی KGB را دیده بود که با سراسیمگی در صحن حوبلی آنجا در رفت و آمد بودند در بحث های آینده درمورد بیشتر خواهم نوشت] .

در این سلول (" اتاق محصلین") مرد چاق و قد کوتاهی هم به نظر می رسید که بر روی دوشکی نشسته چرت می زد. دوشکی که وی به تنهایی از آن استفاده میکرد در وسط اتاق و متصل به یکی از چهار پایه های کاتکریتی بود که وزن بسیار سنگین سقفی را که بر بالای ۱۵۰ یا ۲۰۰ زندانی در حالت « نه زیستن و نه مرگ » ("تحت نظارت") قرار داده شده بودند ؛ به دوش می کشیدند . وی کمتر از جایش بلند می شد. نه خوشش می آمد نزد دیگران برود و نه می خواست کسی پیشش بیاید و روی دوشکش نشسته با وی صحبت کند . سر بازار سر فروخته ی خاد که یک تعداد شان از جمهوری های جنوب شوروی بودند و به اطلاعات ارتش شوروی (GRU)، تعلق داشتند ، به روز های " پایوازی " ، این مرد مودب را (که فقط دور سرش موی های سپید دیده می شد به گونه ای که بر وقارش می افزود) " جنرال عسکر یار " صدا می زدند . لباس ها ، پرزه خط و سایر اشیای ارسالی فامیلش را " مودبانه " به وی می سپردند . مرد موی سپید و گوشه گیری از جنرالهای دوره ظاهر شاه بود . جنرال پیر یگان دفعه که دلش تنگ و خاطرش بی رنگ می شد سر بزرگ اش را به طرف پسرک خورد سال و خوش چهره که در سمت راست دوشکش قرار داشت دور داده با او حرف می زد . معلوم نبود با پسرک خورد سال چه می گفت. خادی های مخفی شده زیر نام احزاب و تنظیم ها صحبت جنرال پیر را با تازه " جوان مقبول " به گونه ناشریفانه ای تعبیر کرده ذهنیت سایرین را می خواستند در مورد آن دو، مغشوش سازند . پسرک حدود سیزده سال داشت. قدش بلند ، اندامش لاغر و چهره خسته اش زرد و زار می نمود . در پهلوی راست پسرک جوانی فربه ، کوتاه قد ، ورزیده و پرحرفی را جای داده بودند .

سر بازار از یک آنطرف " آمو دریا " جوان ورزیده اندام را که تقریباً ۲۶ سال داشت "داکتر" می نامیدند . در چهره "داکتر صاحب" جوان علایم و آثار شکنجه و ناراحتی و خستگی مفرط ، ناشی از دوره تحقیق فرساینده خاد صدارت مشاهده نمی شد . " داکتر " تقریباً هم صحبت دایمی و قایمی پسرک بود و می کوشید تا وی را از صحبت با جنرال پیر بر حذر دارد .

اصلاً در همین طبقه ، اتاق دیگری که دارای ۱۶ "کوته قلفی" بود و درست در مقابل "کوته قلفی" هایی که از تشناب های نیمه فعالش ۱۴ اتاق عمومی (به شمول اتاق محصلین و کارگاه زندان که در منزل اول موقعیت داشت) استفاده میکردند ؛ فعال ساخته بودند . تعداد تقریباً ۱۲۰ تن خورد سال _ از سن ۷ و ۸ سال تا ۱۶ سال _ در آن زندانی بودند. معلوم نشد که آن پسرک چطور و چگونه به این اتاق (" اتاق محصلین") راه یافته بود (**).

کرکتر ها و شخصیت های متفاوت با سویه های مختلف، از تمام ملیت ها و افشار اجتماعی کشور ما در این سلول همانند سایر سلول ها دیده می شد . داکتر و مریض ؛ حتا مریض جزامی از ملیت نجیب هزاره را نیز زندانی نموده بودند ، استاد و محصل ، معلم و متعلم ، مامور دفتر و پیاده ، خانه سامان و تحویلدار دفتر ، دهقان و کارگر ، صاحب منصب و عسکر، دکاتدار و منتو فروش و تبنگ به دوش ، همه و همه را در حالت " بی سرنوشتی" تحت نظارت محیل ترین ، بی پرنسیپ ترین و بی رحم ترین انسان های روی زمین قرار داده بودند . حالت " بی سرنوشتی" اغلباً تا دو سال ؛ حتا بیشتر از آن به درازا می کشید . مسلماً ترکیب اتاق ها را در هفته از یکبار تا چند بار و گاهی هم در یک ماه یک بار و یا بار بار روی اهداف سیاسی - اطلاعاتی و امنیتی تغییر می دادند که این تغییرات در نوع خود بدترین شکنجه در حق زندانیان شمرده می شد. نوشتن روی چرایی آن به چندین صفحه نیاز دارد که در این نگاشته ننگند. در چنین حالتی اکثر زندانیان با هم صمیمی تر می شدند . خادی های غیرت باخته و بی ننگ که با شیوه و شگرد های متنوع غرض کار و بار استخباراتی به زندان انتقال داده شده بودند ، با آنکه برای کتمان هویت متعفن شان قویاً تلاش می کردند ؛ ولی در بعضی اتاق ها از جانب زندانیان چپ انقلابی (شعله بی ها) و برخی زندانیان آگاه ، افشا می شدند ، با زندانیان به اصطلاح " صمیمیت " می نمودند و با "افسانه" ها و " سی سانه " های " جهادی " بودن خویش توجه سایرین را به جانب خود جلب می کردند. و از زندانیان آگاه که به لاف و پتاق " جهادی " آنان وقعی قایل نمی شدند ، با اشکال مختلف ؛ اما غیر مستقیم انتقام می گرفتند .

خادی های جوهر باخته با مهارت ، طرق عجیبی را برای زجر و شکنجه های روانی و قسماً فزینی زندانیان اتاق های " تحت نظارت" به کار می بستند ؛ از جمله در روز های " پایوازی" که هر زندانی دچار هیجان و اضطراب شدید تری میشد ، شایعه ای را پخش می کردند مبنی بر اینکه : " ... موتر حامل پایوازان به اثر اصابت ماین منفجر شده تعدادی زیاد زن و مردان و اطفال کشته و یا زخمی شده اند ... " ، این خبر بر اضطراب و دلهره ی زندانیانی که پدر ، مادر پیر و یا خانم و یاپسران خورد سال و یا خویشاوندان شان که به پایوازی آنان ؛ حتا از سایر ولایات می آمدند ، می افزود . هر یک فکر می کرد که پدر پیرش ، یا

مادر سر سفیدش ، یا پسر خورد سالش و یا خانم جوانش در همین بس بوده ، تصور تلف شدن آنان نوعی شکنجه ای بود که تا آمدن "پایواز" ها در عقب دروازه بزرگ زندان ، متحمل می شدند . زندانیان هر لحظه فکر می کردند بزرگترین اتکای روانی شانرا در این انفجار از دست داده اند . اضطراب کشنده بی شانرا از همدیگر پنهان می کردند . یک دیگر شانرا امید وار می ساختند و جملاتی مثل : « خیریت است انشاءالله به "پایوازان" کدام آسیبی نرسیده » و " ... " ؛ می گفتند .

بعد از نماز "دیگر" ، جماعت نماز گزاران " جا نماز" های هموار شده را برداشته و دوشک (توشک های " قات" شده را ، بدون آنکه به تفت و تعفن و گرد و غبار و خون های دلمه شده ی آن توجهی نمایند ، دوباره پهن کردند و مانند روز های سپری شده ، یکی نزد دیگر رفته به صحبت و گفت و شنید مشغول شدند . گپ ها و سخنان زیادی برای همدیگر شان داشتند . گپ گرفتاری و تحقیق ، گپ توهین ، دو و دشنام و تهدید به تجاوز از جانب فلان مستنطق به فلان زندانی (۲)، گپ محکمه و حبس ، گپ دوری از فامیل و مهمتر از همه گپ حزب و سازمان و تنظیم و گپ عدم آگاهی از وضع جنگ مقاومت و نیرو های اشغالگر و گپ هایی از همین قبیل ، کسی همیشه حرف خودش را می زد و از توجه و تعجب مخاطبین خود لذت می برد . کسی خودش را در نقش مخاطب با حوصله قرار داده با حرکات تعجب بر انگیز چهره اش گوینده هیجانی شده را تشویق به زیاده گویی و پر حرفی می نمود ، تا اگر جمله و یا کلمه ای بدر بخور برای اطلاعات زندان گیرش بیاید .

کسی از روی ادب گوش به حرف دیگران داشت ؛ اما از خود چیزی نمی گفت و اگر از روی نزاکت و همراهی با دوستش چیزی می گفت لطمه و صدمه اش به دیگران که در صف مبارزه مسلحانه علیه تجاوزگر و نوکران بی هویت و فضولش قرار داشتند ؛ نمی رسید .

کسی راز سنگینی داشت که نگهداشت اش وی را بی تحمل ساخته بود آنرا با بیم و دلشوری به دوست مورد اعتمادش انتقال می داد و دوست او هم دوستانی داشت

کسی و یا کسانی هم حضور داشتند که راز و نیاز شان را با خود به گور می بردند ؛ اما دم نمی زدند . اینها کمتر حرف می زدند و با دیگران کمتر در تماس می شدند . از دست این گوشه گیران کم حرف ؛ اما بسیار بسیار خطرناک حوصله خادی های با حوصله ، که حوصله داشتن و حوصله کردن ، گپ بد و بیراه شنیدن و تحقیر و توهین شدن ، جز مهم حرفه منفور آنها شده بود ، تنگ شده - بدون آنکه خودشان را افشا نمایند - در پی آزار و اذیت این گوشه گیران خطرناک می افتادند

نجوا و سرگوشی ، سرسُر و پُچ پُچ تازه آغاز شده بود که دروازه بزرگ و آهنی " اتاق محصلین" با صدای خشک بروی پاشنه اش چرخید . هر یک با هراس به طرف دهلیزک که به دروازه خروجی منتهی می شد ؛ نگاه کردند .

چهار سرباز از یک شوروی با گام های محکم و شمرده در حالی که از روی سینه بی کینه سنگفرش دهلیزک _ که ناظر بیرون کشیدن هزاران قربانی دوره تره کی - امین و صد ها اعدامی دوره تازه آغاز شده ی وطن فروشان پرچمی از همین سلول بودند _ باتبخت و تکبر می گذشتند ؛ وارد اتاق شدند .

هر زندانی با حالت شبیه نه مرک و نه زندگی ، سمت حرکت چکمه های سربازان شوروی را می پانید . هر کی فکر می کرد که درخیمان عاطفه کشته به طرف دوشک وی آمده خواهند گفت : " ... نام توست ، بیا ! تره قوماندان صاحب کار داره " این جمله مفهوم اصلی مرک را در ذهن هر زندانی منعکس می نمود .

[اصلاً مسئولین اطلاعات زندان ، زندانی محکوم به اعدام را چندین روز قبل از زمان تعیین اعدامش ، من حیث خطرناکترین زندانی تحت نظارت بسیار شدید خادی های مخفی _ البته بدون جلب توجه " اعدامی" _ قرار می دادند ؛ همچنان تحت نظر سربازان ازبک شوروی (این سربازان که زیر نام ازبک های سمت شمال افغانستان در نقاط کلیدی و مهم زندان وظیفه اجرا می کردند ؛ حتا صاحب منصبان وطن فروش وزارت دفاع و وزارت داخله را تحت نظر داشتند) ؛ هکذا " زندانی " اعدامی " را در روز های " پایوازی" در هنگام " تفریحی " و در اثنای تشناب رفتن و هنگام صحبت با دیگران با دقت خاصی می پانیدند . این وظیفه را به " باشی" ها _ این تسلیم شدگان در زیر تحقیق و شکنجه و باشی هایی که عضو " حزب دموکراتیک خلق" بودند_ نیز می سپردند تا آنان در اثنای تفریحی و " سرشماری" به گونه ی پُت و پنهان اشیای داخل بکس و بستره " اعدامی" را تفتیش نمایند . شماری از زندانیان نظر به وضع تحقیق و دوسیه شان می دانستند که اعدام میشوند . اطلاعات نمی خواست که اینها خودکشی نمایند و یا خود شان کسان دیگر _ از جمله کدام صاحب منصب _ را به قتل برساند . (۳) وقت معینه که فرا می رسید ، سربازان ازبک شوروی ظاهراً به

دستور قوماندان عمومی زندان پلچرخ (خواجه اعطا محمد وفا) به درون سلول می آمدند و قربانی را با خود می بردند.

سربازان از روی دوشک و اثاثیه ی محبوسان حیرت زده گذشته به طرف پسرک خورد سال رفتند و در نزدیک دوشکش درنگ نمودند . یکی از آنان با صدای بلندی گفت : " او بچه! بیا که ثره قربان سعید خاسته، اینجا جای تو نیست ، بیا برواتاق خورد سال ها ، بی خی زود باش ! " (او پسر بیا که ترا قربان سعید خواسته ! این جا ، جای تو نیست بیا برو به اتاق خورد سالان برخیز زود باش !) ، پسرک که از شنیدن این کلمات گیج شده بود . عضلات چهره لاغرش به شدت لرزید ، با لگنت زبان و به نرمی ترحم برانگیزی پاسخ داد : "مه ده اتاق خورد سالها نمی رُم ، قربان سعید مره چه میگه ، همینجه خوش اسثم " (من در اتاق خورد سالان نمی روم ، قربان سعید به من چه می گوید ، همین جا خوش هستم ") . جوانی که " داکتر " نامیده می شد به آهستگی از جایش بلند شده سرش را به مشکل زیر گوش یکی از سربازان رسانیده چیز های (به زبان ازبکی) به وی گفت ... آنان بعد از اینکه چند جمله ای بین خودشان رد و بدل کردند ، مثلی که از بردن پسرک که رنگش به شدت زرد شده بود، منصرف گردیدند . سربازان وحشی به سرعت از روی "بستره " های زندانیان عبور نموده اسباب و اثاثیه تنظیم شده ی آنان را با نوک موزه های براق شان به اینسو و آنسو پرتاب کردند و از اتاق بیرون رفتند ..

زندانیان حیرت زده که به خاطر این نوجوان بی کس و کوی ، شدیداً دچار تشویش شده بودند ، بعد از خروج سربازان ، علاقه ی مفرط شانرا به موضوع ظاهر ساختند . کنجکاو و پرس و پال آغاز شد . هر کی چیزی می گفت و هر کسی حدسی می زد و حادثه را مطابق حدس و گمانش تحلیل و تجزیه نموده به زندانی پهلویی اش می رساند .

جوانک خورد سال که تصور می شد اولین باری نبود که با چنین وضع دشواری رو برو شده ، با گلوی پر و آواز گرفته چیز های به این و یا آن سوال کننده می گفت . " داکتر " در میان صحبتش می دوید و به عوض وی جواب سوالات سایرین را می داد. یک تن از رزمندگان " ساوو " (سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی) که چهل سال داشت یکی از رفقای هم سازمانیش را که برای فهم آنچه به وقوع پیوسته کنجاوی زیادی نشان می داد ، متوجه این امر ساخته از وی خواست تا به آن جمع داخل شده چند و چون مسئله را معلوم نماید . دیری نپایید که محصل کنجکاو (وی محصل سال دوم پوهنتون بود) با سیمای باز تر به نزد رفقاییش برگشت و رویش را به جانب رفیق چهل ساله اش (یعنی نگارنده این نگاهشته) نموده گفت : « این پسرک معلوم میشه که از کدام فامیل سرشناس کابل می باشد . می خواست که از راه سرحد تورخم به پاکستان فرار نماید و نزد فامیلش که قبلاً به آن کشور فرار کرده بودند ، برود ؛ مگر او را در سرحد دستگیر کردند و به خاد آوردند . بعد از تحقیق و لت و کوب او را به اینجا آوردند . شبی " قربان سعید " او را به اتاق خودش که در پهلوی " کوته قلفی " های خورد سالان واقع شده است ، احضار کرد . می خواست به وی تجاوز کند ؛ مگر این پسرک دلیر مقاومت کرده از اتاق " قربان سعید " فرار نمود . معلوم نیست که چطور به " اتاق محصلین " آمده اینرا نه فهمیدم . این داکتر افسقال نمی گذارد که آدم به درستی موضوع را از او پرسان نماید . فکر می کنم داکتر ازبک است . زبان ازبکی می فهمد و با این پسرک که از کابل است کدام آشنایی قبلی ندارد . داکتر میگوید که او تب دارد زیاد سوال نکنید ؛ اما من فکر میکنم پسرک از روزی که به این اتاق آمده فکر می کند اگر قربان سعید پیدایش کند او را در زیر لت و کوب خواهد گشت از همین سبب تب کرده ، چند روز شده که تب دارد. پیش داکتر هم نمی رود (پیش داکتر زندان) . این داکتر دندان آدمی مشکوکی به نظرم آمد. فکر میشه از همین خادی هایی است که او را در همین اتاق تحت نظر گرفته ، فقط همینقدر فهمیدم » . رفیق چهل سال اش که از شنیدن این خبر دچار اضطراب شده بود با خود می گفت : " شاید روزی خادی های جوهر باخته یگانه پسر نوجوان مرا نیز به حيله ای (۴) دستگیر و زندانی نمایند و آنگاه چنین حادثه ای برای وی نیز اتفاق بیافتد " از تصور چنین صحنه ای تمام بدنش لرزید ، موجی از نفرت و خشمی آمیخته با انتقام سراپای وجودش را به آتش کشید .

تمام زندانیان بلاک ۲ که قربان سعید را می شناختند ، از قضیه آگاه شده بودند .

" قربان سعید " که با بی ناموسی و نامردی اش این شیر مردان در بند کشیده را با چنین دلهره و اضطرابی دچار ساخته بود ؛ کی بود ؟ این فرد بیست و چهار سال داشت . عده ای از زندانیان مشکوک که منبع هر خبرنادرست در زندان بودند [از جمله " دگروال خلیل" که استاد فاکولته خاژندوی بود و زیر پوشش باغبان با تجربه ازبک بلاک به بلاک دیگر به آسانی رفته می توانست ؛ درشب نیز به دور گرد گل های بلاک ۱ که مقر قوماندان عمومی زندان پلچرخ و رفت و آمد جنرال های روسی بود می گشت. و انجنیر بری عثمان

که روزها را به نقشه کردن "کوتاه قلفی" های جدید و کار اعمار آن در... ، همینطور "بالا بینی" در " کارگاه زندان " می گذراند، شایعاتی به نفع دولت دست نشانده پخش می نمودند [می گفتند " ... قربان سعید از یک افغان است . در یکی از جبهات جنگ علیه مجاهدین موفقیت های برای خودش کمایی کرد . از سرپازی به رتبه خورد ضابطی ارتقا کرده، بعداً به مقام ضابطی رسید و به زندان پلچرخ مقرر شده و... " این شایعه در واقع پاد زهری بود بر ضد گفتار کس ویا کسانی که وی را شناسایی کرده ، منحیث عنصر خارجی متجاوز به خاکشان افشا میکردند . من (مراد از کلمه من - من نوعی - می باشد) نیز یکی از افشاگران همچو عناصر خارجی که در نقش افغان در زندان و یا خارج از زندان فعالیت داشتند ؛ بودم . قبلاً، در مقاله " پایگاه های نظامی امپریالیزم امریکا در جهان و آرزوی رئیس دولت کزری " از شناسایی سه سرپاز اطلاعات قوای نمبر چهلم شوروی که بخشی از آن در پایگاه نظامی خیرخانه چنبر زده بودند و در وزارت تعلیم و تربیه زیر پوشش پیاده دفتر به وظیفه جاسوسی اشتغال داشتند ؛ صحبت کرده ام .

این سادیست که زبان دری را به طور خنده برانگیزی تلفظ می کرد و زندانیان را وا میداشت که بدون تبسم به گفته های احمقانه اش گوش بدهند ، همیشه خشمناک و پیر افروخته به نظر می رسید . این قاتل جبهه دیده در اثنای عبور از صف زندانیان ؛ همچنان در هنگام "سرشماری" ، یا در پایان تفریحی آنان را مانند خری مست با لگد و یا هر چیزی دم دستش بود ، می زد تا هرچه زود تر به درون سلول هایشان بروند . اغلباً سنگ هایی را که بالای عقب ماندگان وار می کرد به سر ، روی و یا چشم آنان اصابت می نمود . از اثر پرتاب سنگ هایش چند زندانی از ناحیه سرزخم های برداشتند و یک زندانی بینای یک چشم اش را از دست داد . سادیسم آشکارش از دور نمایان بود . از ضرب و شتم زندانیان خیلی ها لذت می برد . بعد از آن چهره عبوس ، بخاری و نفرت انگیزش می شکفت و نفسی راحت می کشید و حالت رضایت بر سیمای نکبت بارش نمایان می شد . آخر این جوان استعمال شده شوروی ، در این سر زمین آفت زده " کلان آدم " شده بود ! آمرکل منزل دوم بلاک ۲ زندان بزرگ و مرکزی پایتخت یک کشوری مثل افغانستان شده بود که جنگجویان سر به کفش درجبهات جنگ مقاومت ، برادران هم خون و هم زبانش را درست مثل سنگ هارمی کشتند . از همین سبب او از شیر مردان در بند ، بی رحمانه انتقام می کشید و به ناموس پسران خورد سال شان تجاوز می کرد . "آمرصاحب" حالا در زندان کشور اشغال شده بالای بیشتر از دو هزار زندانی - از استاد پوهنتون، محصل و معلم مکتب و داکتر گرفته تا انجیرو متعلم و کارگر و دهقان و... _ امر ونهی می کرد . همه را دو و دشنام می داد ، همه را برده و بنده خودش می پنداشت .

سایه وحشت و نفرتی توأم با خشم بر چهره هر زندانی _ داخل سلول _ دیده می شد . سکوت دردناک و غرور شکن ، سکوت ناشی از قهر و زور دژخیمان مسلح شوروی (که در برابر اسیرخورد سن و سال و تب کرده ی درون قفس آهنی [کار نصب قفس درون سلول های بلاک ۲ ناتکمیل مانده بود] که خودش را در دفاع از ناموسش به کلی تنها و بی کس احساس می کرد) فضای دم کرده سلول را به بازی گرفته بود .

از هیچ کسی صدایی بر نمی خاست . چنان می نمود که زندانیان همه در سوگ ناموس برباد رفته پسران اسیر خود نشسته ، و یا به سان اشباحی به نظر می رسیدند که در میان تابوت های خود ؛ میخکوب شده باشند .

سکوت هر دم و هر لحظه بر سنگینی اش می افزود و بر نیروی گستاخ اش می بالید که توانسته بود جمعی جنگاور سنگر مقاومت بر ضد تجاوزگران شوروی را در گور هایشان خاموش و بی صدا بسازد .

واپسین روشنایی روز از عقب میله های یکی از پنجره گک های دیوار سخت (چون قلب تجاوزگران روسی و سر دسته جلاد ان شان نجیب) ، به درون سلول می نگرست و تک تک محبوسان در سوگ نشسته را می پانید و با ایما و اشاره از بازگشت دوباره اش به آنان مژده ی مسرت آفرین می داد و بر نیروی شان می افزود .

لحظه های زودگذر شام مغموم ، امواج سیاهی را فرا می خواند و خود از برابر دیدگان متحیراسیران ، با شتاب همیشگی اش عبور می نمود، تا امواج ظلمت و تیرگی بتواند از لا بلای میله پنجره گک های دیوار ضخیم و خشن به درون سلول ، چون ماده سیالی ، سرازیر شده زندان بزرگ و هول انگیز را در کام خود فرو برد .

بار دگر شب پر اضطراب و ظلمانی فرار می رسید ؛ بار دگر سکوت کشنده با پایکوب یکنواخت اش بر دوش زندانیان می کوبید و خواب پریشان را از چشمان ماسیده و مغموم آنان می ربود ؛ بار دگر در تاریکی شب عده ای از سرپازان شوروی داخل سلول می شدند و بالای بستر کسی پای می گذاشتند و به وی می گفتند : " ... نام توست ! " ، " بیخی که ثره قومندان صاحب کار داره " (برخی که قومندان با تو کار دارد !) ،

آنگاه زندانی از جایش بر می خاست و در سیاهی شب ناپدید می شد و دیگر خبری از او نمی رسید . فردای آن ، عده ای سرباز سر افکنده به درون اتاق می آمدند با خجالت و وا همه ، اسباب و اثاثیه ی " فرد گم شده" را برداشته از سلول می بردند .

ساعت یازده شب را نشان می داد که دروازه آهنین اتاق باردیگر بر روی پاشنه خشکش چرخید و آواز ی از آن بر خاست . باز هم همان سربازان از یک شوروی بودند که از برخورد موزه های میخ دار شان بر سینه ی سنگفرش دهلزک درون اتاق لذت می بردند ، باز وارد دخمه مرطوب و دم کرده شدند . و از روی دوشک های بویناک و ناتکیده نی زندانیان عبور کرده در مقابل دوشک آن پسرک خوش قیافه توقف کردند . سر دسته ی سربازان با خشونت ، پسرک خوردسن را مخاطب قرار داد گفت : " زود باش بیا ! تره قربان سعید خاسته " (زودباش بیا ! ترا قربان سعید خواسته) ، رنگ زرد از رخ پسرک پرید و عضلات چهره لاغریش به لرزه افتاده با صدایی که گوشه و کنار اتاق به مشکل شنیده می شد به سرباز بی حیا گفت : " مه پیش قربان سعید نمی رُم ، قربان سعید مره چه میگه ؟ " (من پیش قربان سعید نمی روم ، قربان سعید برایم چه می گوید!) بلاوقفه آواز سرباز خشمگین در فضای دم کرده اتاق طنین انداز شد : " قربان سعید کاره داره ، بیا ! بیا ! " (قربان سعید کارت دارد) پسرک هراسیده به گریه افتاد و با چشمان اشک پر ، نا امیدانه به اینطرف و آنطرف نگریست . توگویی نگاه التماس گرش در جستجوی حامی و پشتیبانی بود که نگذارد وی را پیش "قربان سعید" ببرند . زندانیان حالا فهمیده بودند " قربان سعید" با این پسرک خوش قیافه چه کار داره ... ، آنان مانند صاعقه زده ها بر روی دوشک هایشان خشک شده به نظر می رسیدند . از هیچ یک صدایی بر نخاست ، وحشتی آمیخته با نفرت و خشم بر هر کدام چیره شده بود . آخر کی خواهد توانست جلو آن چهار دژخیم بی حیا و لوج ، سنگدل و تحریک شده را بگیرد و مانع بردن آن پسرک خورد سال به اطاق خواب "قربان سعید" گردد. هرگاه فردی از او جانبداری می کرد ، معلوم نبود که فردا چه برخوردی با خودش صورت می گرفت. آیا منجی وی را که به دفاع از هم زنجیر خورده سال و با غیرت اش برخاسته بود ، در زیر مشت و لگد ، چوب و چماق ، سیم و کیبل بیهوش و خون آلود نمی کردند ؟ آیا پشتیبان او را به داخل " هوا کش " های تاریک ، جایی که لانه گزدم ها و غندل های خطرناک بود ، نمی انداختند ؟

اصلاً " پستی خواهی" و حمایت از یک محبوس _ که حاکم مطلق و مالک بی چون و چرایش مسئولین زندان بودند _ توسط محبوس دیگر که حیثیت برده و غلام را برای آنان داشت ، در قاموس زندان داری جرمی بود بسیار سنگین و غیر قابل عفو . حمایت کننده که خود می باید سراپا تسلیم و منقاد جلادان استعماردر زندان می بود ، با حمایتش از زندانی در واقع اعلان جنگ علیه مجموع قوانین و عملکرد های نظام حاکم در میان کام و دندانش می داد . آخر زندان به مثابه کام نظام مستبد و قوانین ظالمانه و دسپلین استخوان شکن و کشنده درست مثل دندان هایش بود که در یک لحظه ی زود گذر ، زندانی را هزار بار می جوید تا خوردش کند و هضمش نماید . و این دیگر غیر قابل تحمل برای خدایان خون آشام زندان بود .

در شرایط " تحت نظارت" که حالت " بی سرنوشتی" هم به آن می گفتند . مجرم گستاخ یعنی حمایت کننده ، نشانی شده ، بعداً بر مدت قیدش افزود می گردید (۵). تمام محبوسان منتظر "محکمه ی اختصاصی انقلابی" دولت مزدور، در مورد خودشان بودند. در واقع امر زیر ساطور خونچکان جلادان روسی و اجیران بی مقدارشان قرار داشتند .

چکمه پوش سیه دل و بی خبر از آینده و انفجار سیستم استعماری که بدان وابسته بود ، از تکرار جمله ی " قربان سعید تره کار داره " خسته شده بود با گستاخی و بی حیایی ، بالای پسرک تب دار و بی دفاع دست انداخت و با چنگال کرگسی اش بازوی راست و لاغر وی را محکم گرفت تا با جبر و زور او را از جایش تکان داده ، کشان کشان با خود ببرد ؛ اما پسرک افغان (نه به مفهوم پشتون) به گوشه دوشکی که بر روی آن نشسته بود چنک زد و آنرا محکم گرفت ، تا این نامردها او را از روی بسترش حرکت داده نتوانند ، شاید هم در آن لحظه فکر میکرد که دوشک چون مادری نخواهد گذاشت سربازان او را با خود ببرند ، سرباز دومی نیز مداخله نمود و با چنگال گرگی اش دست چپ پسرک را محکم گرفت . هر دو مزدور و خاین به خلق هایشان خواستند هر طوری شده شکار را با خود ببرند ؛ مگر چسان می توانستند نو جوانی را که به تنهایی به دفاع از ناموس اش برخاسته بود و ادار به رفتن به اتاق خواب قربان سعید نمایند ؟

انسان با تماشای آن کشمکش ، به فکر چهار پلنگ درنده و خونین دهنی می افتاد که درکج و پیچ سنگلاخ ، آهو بچه ای را با چنگ و دندان گرفته ، می خواهند او را به بیسه ای ببرند ، تا با خیال راحت طعمه ی لذیذ خویش را بدرند و بخورند . اتاق و زندانیانش شبیه سنگلاخ ها بودند . هر کدام چون سنگواره و

سنگ شده به نظر می رسیدند ؛ اما در درون شان توفان بس عظیمی درحالت بر پا شدن بود ، توفانی از نفرت ، توفانی از خشم علیه متجاوز و اجیران درنده خوی و حیوان صفت اش .

نقش چهره ی یگانه پسر تازه جوان " مرد چهل ساله " در قاب صورت آن پسرک معصوم و بی چاره نشست و به حرکت در آمد . وی تصور نمود که او پسر خودش است که گریه می کند و کسی به یاری اش نمی شتابد . وی در حالی که از تجسم چنین صحنه ای مزلت بار و ننگین به شدت دگرگون شده و خشمی توأم با انتقام روان حساس و بی قرارش را پیهم شلاق کش می کرد ، با تمام جانش فریاد زد : " اینجه کسی مرد نیست که صدای خوده بکشه " (اینجا کسی مرد نیست که صدای خود را بکشد) فریاد ناگهانی و غیر منتظره اش در فضای مکدر و ماتم گرفته اتاق پیچید و چون ضربه پتکی بر پرده ی گوش سربازان نشست . سربازان بیگانه در حالی که با آن پسرک در کشمکش بودند درنگ نموده با حیرتی آکنده از ترس (ترس از عکس العمل عمومی) به این سو و آنسوی سلول نگاه کردند. سرکرده نی شان گفت : " کی بود ؟ " ، تا گوینده ی بی باک را شناسایی نموده ، بعداً به حسابش برسند ؛ اما چیزی دستگیر شان نشد . آنان بعد از درنگی زود گذر ، کار بیشرمانه و ضد انسانی شانرا از سر گرفتند. یعنی درگیری و کشمکش بین یک نو جوان ضعیف البنیه افغان و دوغول زور آور و خون آشام و شهوت پرست شوروی بعد از لحظه ای توقف ، بار دگر آغاز شد . فشار انگشتان زورمند سرباز بر بازوی ناتوان پسرک ، که در آتش تب می سوخت ، موجب شد که انگشتان نحیف اش از دوشک کهنه _ که صدای پاره شدنش بلند شده بود _ کنده شود ؛ ولی او از روی ناچاری به سرعت قابل ستایش به دوشک " جنرال پیر " که از فریاد " مرد چهل ساله " ، تکان سختی خورده بود ؛ چنگ زد . چهره ی گوشتی و سرخ گون جنرال پیرکه مانند سایر هم زنجیرانش با خشم شدید این کشمکش را دنبال می نمود ، به کیودی گرایید . شاید هم جمله ی " اینجه کسی مرد نیس که صدای خوده بکشه " به غرور جنرالی اش برخورد کرده بود. ویا فکر کرد پسرک مظلوم و بی کس فرزند خودش است که در چنگال سربازان وحشی بیگانه و متجاوز افتیده و شدیداً نیاز دارد تا کسی به دادش برسد و نگذارد به وی تجاوز کنند. آخر او هم زاده این سرزمین بود . عاطفه انسانی داشت و تأثیر پذیر بود . زمانی درس ننگ و غیرت و دفاع از خاک مقدس اش را به سربازان اردویش می داد . چه شد که حالا یک سرباز متجاوز بیگانه یکی از فرزندان اش را می خواهد با خود ببرد و به او تجاوز کند . جنرال پیر که خشمش به نقطه انفجار رسیده بود دست چپ پسرک را که به دوشک وی چسبیده بود ، با انگشتان قوی اش محکم گرفت و با صدایی که به نعره نی فرماندهان در میدان جنگ شبییه بود به سربازان ازیک شوروی گفت : " الایش کو ! " غرش جنرال برآشفته، زمین و زمان سلول اندوهبار را به لرزه در آورد ، هراسی ناشی از واکنش دسته جمعی زندانیان ، بردل ناپاک سربازان جیون مستولی شد ، آنان بی درنگ دست لرزان و لاغر پسرک افغان را رها نموده و با وحشتی که از چهره هایشان نمایان بود ، از روی دوشک های زندانیان با شتاب گذشته در حالی که زیر لب چیز هایی می گفتند ، از اتاق بیرون رفتند.

پسرک حینی که اشک های سوزانش را ازچهره داغ و گلگونش می سترد با نگاهی آکنده از سپاس و امتنان ، گاهی به چهره جنرال پیر و زمانی به جانب مرد چهل ساله که به دیوار سلول تکیه زده بود ، می نگرست .

مسئولین زندان از نخستین شعله عکس العمل و همبستگی زندانیان آن سلول که از سینه دو زندانی به خاطر هم زنجیر خورد سال شان زبانه کشیده بود سراسیمه شده بودند ، بعد از دو یا روز تغییری در ترکیب سلول نمبر ۱۷۵ یا " اتاق محصلین " آوردند . عده ای از زندانیان را (که نمی توانست افراد خاد دربین شان نباشد) از سایر سلول ها بیرون کرده به " اتاق محصلین " آوردند و شماری از زندانیان آن اتاق را که با هم زنجیران شان مانوس شده بودند از آنجا به سلول های دیگر انتقال دادند .

در امتداد دو ماه ، بعد از این واقعه ، اشکال شکنجه های فزینگی و روانی ، انواع ضرب و شتم ، اززدن با نوک موزه و کمر بند گرفته تالت و کوب باسیم کبیل و آهن پاره و... همچنان اشکال دسپلین کشنده و ضد کرامت انسانی و اقسام اهانت به زندانیان از پیشتر بیشتر شده رفت ؛ به آن حدی رسید که زندانیان آگاه و مبارز در چهار اتاق عمومی طبقه سوم همان بلاک (بلاک ۲) اعتصابی را سازمان دادند که تار و پود خادی ها و خداوند نعمات مادی و معنوی شان را به لرزه در آورد . هراس دولت مزدور _ در رأس خاین ملی کارمل _ و فرماندهان روسی شان از این اعتصاب در سطحی بود که بخشی از گارد مخصوص " ارگ کارمل " را فراخواندند و افراد زبده ی این گارد که مجهز به ماشیندار های مدرن روسی بودند را به دور بلاک نمبر ۲ و دیوار امنیتی دومی زندان ، همچنان بر بالای بام های آهن پوش شده بلاک های نمبر ۱ و نمبر ۲ و نمبر ۳ جابجا کردند و بر تعداد محافظین و دیده بانان هفت برج مراقبت افزودند . (۶)

در اعتصابات سالهای بعدی ، زندانیان خورد سال که شمار شان در بلاک ۶ تا بیشتر از ۷۰۰ تن (و به یک روایتی تا ۱۲۰۰ تن) رسیده بود ، نیز اشتراک داشتند ؛ ولی پسرک شجاع و خوش قیافه در میان آنها دیده نمی شد . عده ای از زندانیان می گفتند که : " او از اثر لت و کوب قربان سعید که رازش را افشا کرده بود ، تلف شده است . "

این جوان با ناموس و تسلیم ناپذیر نخستین زندانی بود که اخگر مقاومت اش در زندان استعمار به شعله های فروزان و سرکش مقاومت ها و اعتصابات بعدی مبدل گردید . به امیدی آنکه زنده باشد . یادش گرامی باد .

قبل از تغییر ترکیب " اتاق محصلین " " جنرال پیر " را به نام " خلاصی " (آزادی) از آن اتاق بیرون بردند . در سال ۱۹۹۶ کسی گفت که موصوف «بعد از آزادی از زندان فوت کرد ...» یاد این جنرال گرامی باد که در همان مقطع معین تاریخی از خود شجاعت نشان داده به دفاع از ناموس یک هم وطن اش برخاست و فریاد زندانیان آتش گرفته رابا غرشی آدرخش گونه اش فروزانتز ساخت .



[*] بعضاً این سلول را در اختیار دو تن زندانی نی قرار میدادند که اکثراً یک خادی زیر پوشش حزب و یاسازمان زندانی هم سلول اش که ادعای عضویت آنرا می کرد و با شگرد های گوناگون زندانی را متیقن و باورمند به این می ساخت که بیگانه نیست ، معرفی میشد . نگارنده و رفقاییش متوجه شده بودند که چگونه یک زندانی مربوط به چپ انقلابی را با فردی نفوذی خاد _ که از منطقه خودش بود _ یک جا در همین اتاق " جای " داده بودند . خاد از روز گرفتاری این رزمنده جنگ مقاومت ، اعدام اش را رقم زده بود ؛ زیرا که در زیر وحشیانه ترین شکنجه ها گپ و گفتی نداشت که موجب اعدام خودش و یا همزمانش گردد ؛ مگر نظر به موقعیت سازمانی اش میدانست که مهمترین مسائل نظامی - سیاسی سازمانش را در حافظه اش دفن کرده است . برای اینکه آنرا با خود به گور نبرده باشد وی را تحت عملیت اِپراتیف در همین تک سلول کوچک درون سلول بزرگ قرار داده بودند . به خاطری از وی موقتاً نام نه بردم که در آینده بیشتر در مورد این زنده یاد و آن خادی که با قیدک کمی از زندان بیرون شده و ...]

(** گاهگاه زندانیان در اثنای نوبت تشناب یک اتاق که با ضربات کمر بند سربازان قبل از اتمام دفع حاجت از تشناب بیرون کشیده می شدند با زندانیانی هبجان زده از اتاق دیگر در دهلیز و یا در تشناب مواجه می شدند در همین لحظه ی زود گذر ظاهرا خادی ها دور از چشم سربازان از اتاق خود به اتاق مورد نظر شان میرفتند و در نوبت تشناب بعدی به همین صورت بر می گشتند . به احتمال زیاد که این جوان هم از همین طریق به اتاق محصلین آمده بود . مسنول بلاک شاید در همان روز و یا چند روز بعد از " سر شماری اتاق خورد سالان " متوجه نبودن آن پسرک شده به پالیدن وی اقدام نمودند تا سر انجام او را پیدا کردند . (در اوایل سر شماری هراتاق که تعداد زندانیانش در بلاک ۲ تا ۲۵۰ تن و اضافه از آن می رسید و یا چند اتاق یکجا در صحن حویلی بلاک ۲ صورت می گرفت)

(۱) من جمله : " لطیف شریفی " (که به شاگرد مستری مشهور بود و تا مدتی پیش در مزارشریف دوکان موتر فروشی و رهنمای معاملات خانه باز کرده بود) ؛ " قیوم صافی " که شامل تیم تحقیقات و شکنجه نهایت وحشیانه زنده یاد مجید رهبر ساما نیز بود (اکثریت شکنجه گران قسم ۳ در تحقیق و شکنجه مجید ، بهمن ، هدایت (استاد مسجدی) ، انجیر نادر علی ، میرویس وسایر رهبران جنبش چپ انقلابی نقش اساسی داشتند از میان این جلادان اجیر شده صرفاً قیوم صافی بود که از تحقیقات مجید به خود می بالید و می گفت (چگونگی شکنجه عجیبی که در مورد مجید آغا و بهمن و لطیف محمودی و قاضی ضیا و استاد مسجدی به کار بردند باشد به مجال دیگر) ، حمید شتاب ، امین دست دراز (معروف به امین جلاد برادر فاروق زرد آمر سیاسی وزارت داخله کارمل) عبدالله بچه سرور (از استاکاران کوهستان مشهور به عبدالله رقصنده) غنی پر چمی رئیس قسم ۳ و قاسم خان عینک (لاغر اندام با بینی بلند و جسمی شبیه آدم های فلم کارتونیکی روسی . نهایت قسی القب و خاین به کشور که مدیر قسم ۳ بود

یکی از دوستان گفت کسی جلاد مشهور (قیوم صافی) را در شهر ... امریکا دیده است . دیگری که خود زندانی بوده اظهار داشت لطیف شریفی مشهور به شاگرد مستری را در شهر مزار دیده که به خرید و فروش

خانه و رهنمای معاملات آن مشغول بوده است. امید جمعی از زندانیانی که در تدارک تشکیل یک نهاد برای تجسس، شناسایی شکنجه‌گران خاد و سپردن شان از طریق قانونی (یعنی اقامه دعوی علیه این شکنجه‌گران) به نهاد های قضایی کشور هایی که آنها در آنجا مخفیانه به زندگی ننگین شان ادامه می‌دهند البته با حضور شاهد های عینی؛ می باشند، به کارشان توفیق یابند

(۲) یک تن از اعضای افغان ملت که مرد ازدواج کرده و تقریباً 28 ساله ای به نظر می رسید روزی در یکی از سلول ها در هنگام صحبت که بالای تحقیق و شکنجه مستنطقین تمرکز یافته بود بخشی از تحقیق اشرا چنین بیان کرد: "... صاحب خیلی وحشتناک است که کسی دستش را به طرف تنبان آدمی که الچک در دستش زده اند برده برایش بگوید اگر نگویی این سربازه می‌گم که سرت بالا شود و.. این مستنطق بی شرف قیوم صافی بود " بعدا حرفش را با گفتن " اینها بسیار بی ناموس استند " قطع کرده موضوع صحبت را به طرف دیگر کشاند.

(۳) با تأسف اسم کسی فراموش شده که از اوایل سال ۱۳۵۹ در بلاک اول سمت غربی آن محبوس بود. وی روزی در رابطه با اعدام (در حضور نگارنده این نوشتار و دو سه تن دیگر از محبوسین) چنین گفت: «در یکی از روز هایی که قومندانی برای اعدام آمادگی می گرفت. نوبت دهلیز ما رسید. زندانی های زیادی را از همین دهلیز بیرون کردند در اتاق نمیر... رو بروی ما یک نفر را صدا زدند. چند سر باز آمده بودند "شمس الدین کور" هم همراهشان بود ...» یکی از زندانیان که معلوم می شد "شمس الدین کور" را نمی شناخت، دفعتاً صحبتش را قطع کرده پرسید: «شمس الدین کور کی است؟» گوینده با تعجب برایش توضیح داد که «شمس الدین کور از پنجشیر است در منطقه ی شان ویرا "کور شمس الدین" می‌گویند قوماندان همین بلاک است آدمی بسیار زیاد خطرناک است. می گویند بعد از اعدام مرمی آخری را همین آدم به شقیقه اعدامی می زند» بعداً گوینده صحبت اشرا با آهستگی دنبال کرده اضافه نمود «... اتاق رو بروی را باز کردند من در اتاق ... بودم زندانی را که نامش ... بود و چند روز پیش معلوم نیست چطور فهمیده بود که اعدام می شود، شاید از روی تحقیق خود فهمیده بود که اعدامش می کنند. یک "آهن پطره" ایرا از کدام جای پیدا کرده و نوک آنرا در هنگام تفریحی در اثنای قدم زدند بر روی دیوار کشیده و تیز کرده بود، صدایش کردند که بیرون شود زندانی وقتیکه از دروازه اتاق بیرون شد با همان "آهن پطره" که مثل کارد ساخته بودش بالای شمس الدین کور حمله کرد. دو دفعه وار کرده توانست یک دفعه اش بروی سینه راست نزدیک شانه اش گور رفت، در دفعه دوم عسکر ها خود را بالای شمس الدین کور انداختند و کارد را از دست ... گرفتند، شمس الدین رنگش سفید پریده بود مثل گنجشک می لرزید دریشی اش خون پر شده بود می گویند زخمش زیاد عمیق نبود برابر یک و نیم بند انگشت بود ...»

[در صحن بلاک ها که کانکریت نشده بود بعضاً زندانی ها توته و یا پارچه حلبی هایی قیچی شده آهن پوش های زندان و میخ و برخی اسباب مثل پیچ کش و غیره بخش هایی از آلات و آفرار کار ساختمانی را در اثنای قدم زدن و یا نشستن در گوشه و کنار صحن بلاک ها پیدا کرده با خوشحالی آنرا دور از انتظار به اتاق خود می آوردند در هنگام تلاشی می کوشیدند آن "طلای ناب" را پنهان کنند. اکثراً سربازان آنرا پیدا کرده غصب میکردند و در صدد پیدا کردن صاحبش می افتادند تا ...].

(۴) شبنامه ای را به داخل جیب نو جوانان مورد نظرشان می انداختند بعدا به همین بهانه او را دستگیر کرده به خاد می آوردند و... درست مانند پولیس کثیف پاکستان که در اثنای تلاشی جیب افغان ها توته ای چرس را در میان انگشتان چتل شان گرفته به بهانه ی پالیدن آنرا داخل جیب افغان ها می انداختند و دوباره آنرا بیرون آورده مهاجرین افغان را به اتهام داشتن مواد مخدره دستگیر میکردند تا دار و ندار شانرا غصب نمایند)

(۵) در این اتاق شماری از محبوسان منتظر رفتن به "محکمه اختصاصی انقلابی"، غرض دفاع از خود، بودند. و تعدادی هم جریان محکمه شان به اتمام رسیده بود، منتظر پارچه ابلاغ شان بودند که مدت قید در آن رقم زده می شد. تعدادی کمی از محکمه رفتگان را بار دیگر زیر نام رفتن دوباره به محکمه به طرف قتلگاه که به باور این قلم پولیگون نبود ... انتقال می دادند که این عمل اغلباً در روز به وقوع می پیوست.

خادی ها نیز تحت همین عنوان "رفتن به محکمه" و یا زیر نام "تحقیقات دوباره" به خارج از زندان انتقال داده می شدند (آنان به همین عناوین یا به منظور صحبت با مسئولین شان در خاد و یا غرض کار و بار اطلاعاتی در زندان های خاد و یا کدام جای دیگر مثل جبهات نزدیک به مرکز و یا برای استراحت و دیدن والیدین و... به خانه هایشان فرستاده می شدند تا بعد از تجدید قوا دوبار وظایف شانرا در زندان از سر بگیرند؛ از آن جمله باشد "شفیق خالدار" که در جایش در مورد وی صحبت خواهد شد.]

(۶) در رابطه با این اعتصاب مراجعه شود به نوشته این قلم (" آقای ر . ت در مزبله تحریف و تطهیر ")
برقرار شده بر روی صفحات سایت های (www.baaba.eu) و (www.payameazadi.org) .
